

گفتگو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل

(بخش اول)

پنجم بهمن ماه سال ۱۳۶۰: خبر رسید که شب هنگام در شهر آمل نبرد مسلحانه گسترده ای آغاز شده، بخشهای مهمی از شهر آمل توسط قوای سربداران آزاد شده است. هنوز هیچکس از چند و چون ماجرا خبری نداشت. هیجان انقلابی همه جا را فراگرفته بود. راههای ورود و خروج به آمل بسته بود. تا چند روز رژیم از پخش هر خبری در این مورد جلوگیری کرد. هرکس تلاش می کرد بفهمد چه می گذرد. آمل، یک شبانه روز شاهد درگیری های نظامی شدیدی بود. وصف بی باکی و قهرمانی سربداران بر زبانها جاری بود. بیم و امید همه را فراگرفته بود. همه بی صبرانه منتظر نتیجه این نبرد دلاورانه بودند. سرانجام رژیم با تمرکز قوای بسیار، این قیام را به شکست کشاند. پس از آن به مدت یک هفته موضوع اصلی تمام روزنامه های کشور به وقایع آمل اختصاص داشت. اما هیچکس به اخبار رژیم باور نداشت. سئوالات زیادی در اذهان بوجود آمده بود. همه می خواستند بدانند دقیقاً چه گذشت و چرا اتحادیه کمونیستهای ایران به پای سازماندهی این قیام رفت؟ می خواستند بدانند چگونه قیام را تدارک دید و چه حوادثی اتفاق افتاد؟ چرا قیام قهرمانانه ای که سراسر کشور را لرزاند و بارقه امید بر دل اکثریت ستمدیدگان تاباند، شکست خورد؟ بیستمین سالگرد قیام پنج بهمن سربداران در آمل فرصت مناسبی است که پای صحبت یکی از رفقای شرکت کننده در این مبارزه بنشینیم، سیر وقایع را از زبانش بشنویم و پاسخ سئوالات فوق را بیابیم.

سؤال: پنج بهمن ۱۳۸۰ مصادف با بیستمین سالگرد قیام سربداران در آمل است. اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) در گذشته جمعبندهائی در این زمینه ارائه داده و به اشکال مختلف بر اهمیت حرکت سربداران و درسهای آن انگشت گذاشته است. اهمیت این قیام را از برخورد دشمن نیز می توان فهمید. هر ساله مراسمی با رفتن یکی از نمایندگان ارتجاع به آمل و جمع و جور کردن یکسری حزب الهی ها برگزار می شود. چند سال پیش هم رژیم سمیناری در این مورد برگزار کرد. در واقع رژیم هم این روز را به خاطر زخمی که خورده به نوعی زنده نگه می دارد و با اینکارها می خواهد رویش مرهم بگذارد. حتی خمینی هم در وصیت نامه اش به قیام آمل و اهمیت سرکوب آن برای حفظ جمهوری اسلامی اشاره کرد.

متأسفانه به آن حدی که باید و شاید خود ما در مورد این قیام صحبت نکرده ایم، در مورد اینکه چی گذشت و تبدیل کردن این روز و کلا حرکت سربداران به بخشی از حافظه تاریخی مردم. بخصوص الان نسل جدید احتیاج دارد بداند که نسل انقلابی گذشته چه تجاربی را از سر گذراند و چه کارهایی کرد. نسل جدید حتی با دانستن جزئیات می تواند خیلی چیزها یاد بگیرد، از آنها الهام بگیرد، و در مبارزه ای که امروز علیه جمهوری اسلامی دارد بکارش گیرد. از این نظر می خواهیم با تو که یکی از شرکت کنندگان در این قیام بودی گفتگویی داشته باشیم.

جواب: از این بابت بسیار خوشحالم. درست است که جزئیات زیادی از این قیام ناگفته باقی مانده. علت اصلی اش هم این بود که ما بسیاری از رفقا را که در این قیام شرکت داشتند، از دست دادیم. دست دشمن آنان را از ما ربود. این رفقا در جریان قیام و ضربات دستگاه امنیتی رژیم به تشکیلات اتحادیه و در پروسه بازسازی سازمان کشته شدند.

بعلاوه، همانطور که گفتید توجه به تجارب تاریخی برای نسل جدید حیاتی است. درسهای چنین تجارب انقلابی خیلی بدرد امروز و فردای مبارزه در ایران می خورد.

مسئله من بعنوان یکی از شرکت کنندگان در این قیام در بیان جزئیات و طرح جوانب گوناگون آن محدودیت دارم هرچند حداکثر تلاشم را می کنم که در حد امکان یک تصویر نسبتاً کامل و همه جانبه از سیر وقایع ارائه بدهم. امیدوارم دیگر رفقای باز مانده این قیام و رفقای دیگری که به اشکال مختلف در سازماندهی این قیام نقش، مسئولیت و فعالیت داشتند، در آینده به طرح جوانب گوناگون این تجربه انقلابی بپردازند. این یک وظیفه مشخص است چرا که نسل جدید بیش از هر زمان دیگری به این تجارب نیاز دارد.

سؤال: قبل از پرداختن به این امر که این حرکت بر پایه چه درکی سازماندهی شد و چطوری جلو رفتید خوبست بگوئی که این قیام در چه شرایطی طراحی شد؟ آنزمان جامعه در چه اوضاع و احوالی بود؟ نیروهای انقلابی چگونه فکر می کردند، خودمان چطوری فکر می کردیم؟

جواب: قبل از اینکه به برخی نکات در رابطه با تحلیل سیاسی بپردازم می خواهم حال و هوای جامعه را در سال ۶۰ توضیح بدهم. حال و هوایی که بویژه در بین جوانان انقلابی آنزمان غالب بود. جوانانی که انقلاب آنها را به جلو صحنه رانده بود و طی سالهای ۵۷ تا ۶۰ در صحنه های مختلف مبارزه طبقاتی رشد و تکامل یافته بودند. روحیه انقلابی خاصی در آن نسل موجود بود. متأسفانه طی این سالها برخی ها تلاش کردند سال ۶۰ را

سال بدی تصویر کنند و تحت عنوان اینکه انقلاب شکست خورد بر دستاوردهای انقلابی آن سال خاک بپاشند. درست است که جنبش انقلابی شکست خورد، و به خاطر این شکست مردم درد و رنج بسیاری را متحمل شدند. اما مهم است که همیشه به این گونه مقاطع با دید تاریخی نگاه کنیم.

سال ۶۰ یک سال تاریخی بود، سال پر جذب و پرشور، سال بی باکی، سال آرمانهای بلند و سال خاطرات شکوهمند! در تابستان داغ آن سال، در گوشه و کنار کشور و در کوچه و پس کوچه های هر شهر بوی باروت به مشام می رسید. انقلابیون آندوره سرشار از روحیه فداکاری، از خودگذشتگی و خدمت به خلق بودند. مست بوی باروت بودند؛ صدای گلوله برایشان خوشترین نغمه بود؛ عشقی که با خطر عجین نبود برایشان پیشیزی ارزش نداشت. خلاصه سال ۶۰، سال تفنگ و سال سرفرازی و سربلندی بود.

ما در صحنه های گوناگون مبارزه، از سنگرهای نبرد کردستان تا درگیری های خیابانی، از میدانهای جنگ انقلابی تا زندانهای جمهوری اسلامی شاهد چنین برخورد و روحیه ای از جانب کمونیستها و انقلابیون بودیم. این روحیه در واقع انعکاسی از یک ضرورت تاریخی بود که در مقابل نسل ما قرار گرفته بود و خود بیان پاسخگویی به آن بود. این روحیه بهیچوجه بیان ماجراجویی و سرگشتگی دیوانه وار نبود. ضرورت تاریخ اسلحه را در مرکز سیاست ایران قرار داد و نسل ما این وظیفه را در دست گرفت.

ما نسلی بودیم آرمانخواه و آگاه، انقلابی و سازمان یافته. نسلی که به خاک مالیده شدن پوزه امپریالیسم آمریکا را در ویتنام دیده بود، شاهد خیزش انقلابی در دژهای امپریالیستی بود، قهرمانی های خلق فلسطین را از نزدیک دنبال می کرد، اوج جنبشهای انقلابی آزادیبخش در سه قاره و پیشروهای عظیم ساختمان سوسیالیسم در چین را در مقابل «سوسیالیسم» منحط و آبیگوشتی شوروی تجربه کرده بود. نسلی که آگاهانه راه خود را انتخاب کرده و در طی انقلاب در سازمانهای انقلابی و کمونیستی متشکل شده بود.

ما نسلی بودیم که رژیم شاه را انداخته بودیم و دنبال آن بودیم که جامعه نوین و انقلابی بنا کنیم. خمینی و دار و دسته مرتجعش سوار یک انقلاب اصیل توده ای شدند و حاصل تلاشهای مردم را دزدیدند. انقلاب نیمه کاره مانده بود و مبارزه بین انقلاب و ضد انقلاب در صحنه های مختلف با حدت و شدت بسیار ادامه داشت. در مقطع خرداد ۶۰ ضد انقلاب تصمیم گرفت کار انقلاب را یکسره کند؛ این نسل انقلابی را از بین ببرد. در واقع آمده بود که از یکسو سر انقلاب را ببرد و از سوی دیگر توده های وسیع را به خاطر جرئت شان در سرنگون کردن یک رژیم، تنبیه و مرعوب کند. در عوض نسل ما نمی خواست بگذارد اینکار صورت گیرد و بگذارد که دستاوردهای خلق بسادگی از دست برود. در حقیقت انقلاب وارد مرحله نبرد قطعی و تعیین تکلیف نهائی با ضد انقلاب شده بود. یک تند پیچ تاریخی بود. انقلاب و ضد انقلاب صریح و خصمانه جلوی هم صف آرائی کرده بودند.

سؤال: ارتجاعی که گفتید با توجه به اینکه در گیر جنگ هم بود، با چه پشتوانه ای، با چه طرح هایی می خواست انقلاب را بطور قطعی در سال ۶۰ سر ببرد؟

جواب: طرح شان کودتا بود. در خرداد ۶۰ ستاد کودتا را در پادگان قصر فیروزه تشکیل دادند. آنها سه هدف مشخص را در دستور کار کودتای شان قرار دادند. یکی تصفیه درونی حکومت از طریق بیرون راندن عناصری چون بنی صدر (که آنزمان رئیس جمهور بود). برای اینکه ضد انقلاب فشرده و منسجمی شکل بگیرد و حکومت بطور متمرکزتر و یکدست تر سازمان دهی شود تا راحتتر بتوانند انقلاب را سرکوب کنند.

دوم تنبیه عمومی مردم از طریق سرکوب توده ای به منظور خشک کردن دریا تا کمونیستها و انقلابیون نتوانند در آن شنا کنند. بویژه آنکه از اسفند ۱۳۵۹ مبارزات توده ای علیه رژیم رو به گسترش گذاشته بود. در همه جا سرکوب توده ای به شکل وحشیانه در دستور کار قرار گرفت. بر همین مبنا بود که پاکسازی محلات، کارخانه ها و ادارات و مدارس بر مبنای اینکه کی گرایش غیر حکومتی (و نه حتی ضد حکومتی) دارد آغاز شد و دستگیریهایی و اعدامهای دسته جمعی سازمان داده شد. رادیو ها و روزنامه ها اسامی اعدام شدگان را روزمره لیست می کردند برای اینکه مردم را مرعوب کنند.

سوم، بسیج کلیه نیروهای نظامی اعم از پاسداران و ارتش برای مقابله با نیروهای انقلابی که مسلح بودند و داشتند مبارزه می کردند.

از همین زاویه یورش رژیم یک یورش مقطعی و قسمی و محدود که پس از بقدرت رسیدنش از سال ۵۷ هر از چندگاهی بکار می گرفت نبود. بلکه یک یورش همه جانبه و بکار گیری فاشیسم عریان علیه توده ها و انقلاب بود. تمامی روشهای سابق منجمله جمع آوری اطلاعات و جاسوسی کردن به اجرا گذاشته شد و یک طرح همه جانبه سیاسی امنیتی نظامی به پیش برده شد.

این طرح جدا از بند و بستهای خمینی با قدرتهای امپریالیستی و مشخصا آمریکا نبود. بند و بستهایی که در سال ۱۳۵۹ در جریان معامله برای آزادی گروگانهای آمریکائی شکل گرفت. آمریکا می خواست مردم ایران را به خاطر سرنگون کردن شاه یعنی مهره وفادارش تنبیه کند و ضربه هائی که دستگاه دولتی ساخته و پرداخته در ایران، توسط انقلاب خورده بود ترمیم شود. اما چه کسی بهتر از خمینی میتوانست اینکار را صورت دهد. یعنی کسی که از همان ابتدا در سازش با آمریکا روی کار آمده بود. خمینی و اعوان انصارش با چراغ سبز آمریکا به پای سازماندهی این کودتا رفتند. این بخشی از طرحها و نقشه های امپریالیستها در صحنه منطقه ای و بین المللی بود. تقریبا در همان دوره در ترکیه هم یک کودتا برای سرکوب نیروهای چپ سازمان داده شد. جنگ ایران و عراق جاری بود و خمینی از این جنگ به حداکثر برای سرکوب نیروهای انقلابی استفاده می کرد. جالب اینجاست که درست در مقطع کودتای ۶۰، صدام حسین هم عملیتهای جنگی خود را متوقف کرد. تا خمینی راحتتر با انقلاب تعیین تکلیف کند.

اما نتایج این طرح ارتجاعی روشن نبود و پیروزی کودتا از قبل تعیین شده نبود. نگاهی به خاطرات رفسنجانی نشان می دهد که حتی مهره هائی چون او نمی دانستند که این کودتا به کجا منجر خواهد شد چرا که یک

نبرد واقعی در جریان بود و همه چیز به زورآزمایی در صحنه عمل بستگی داشت. بستگی به مقاومتی داشت که از جانب نیروهای انقلابی در مقابل کودتا صورت می گرفت. از این زاویه کلیه نیروهای سیاسی و طبقاتی بر مبنای هر توانی که داشتند و میزان تدارکی که دیده بودند در بومه آزمایش قرار گرفتند. اینکه به این اوضاع چگونه برخورد می کنند، و چه پاسخی می دهند. اوضاعی بود که نه فقط به لحاظ کلی بلکه همچنین بطور فوری مسئله مرکزی قدرت سیاسی و چگونگی تعیین تکلیف با آن بود.

سؤال: موفقیت تشکیلات ما چگونه بود؟ منظور این است که چقدر آمادگی داشت؟ تا چه حد می توانست چنین شرایطی را ببیند و خلاصه اینکه در چه حال و هوایی بودیم؟

جواب: خوب هیچ نیروی سیاسی جدی نمی توانست نسبت به چنین تحولات بزرگی بی تفاوت باشد. چنین تحولاتی مستقیماً بر سیاستها، نحوه کارکرد و فعالیت هر نیروی سیاسی انقلابی و بطور مشخص خود ما تاثیر می گذاشت. از اسفند ماه ۱۳۵۹ که مبارزات توده ای اوج گرفته بود. مبارزات و مشاجرات درونی اتحادیه هم تشدید شد. بطور کلی یک جو نارضایتی عمومی نسبت به خط راستی که بعد از اشغال سفارت و بویژه پس از جنگ ایران و عراق بر اتحادیه غالب شد، موجود بود.

همین جا بگویم آن خط که مشخصه اش برخورد دو گانه به قدرت سیاسی جدید بود نه فقط صدمات بسیار به اتحادیه زد، بلکه بطور کلی موجب تضعیف جنبش نوین کمونیستی ایران شد؛ مانع از آن شد که طبقه کارگر ایران بتواند حزب خودش را در آن شرایط تاریخی بسازد، از فرصت های انقلابی گوناگون برای برآوردن انداختن جنگ خود و کسب قدرت سراسری و یا حداقل کسب قدرت در مناطقی از ایران استفاده کند.

هم زمان با سیر شتاب آلود تحولات سیاسی در جامعه، محدودیت های آن خط غلط بیشتر آشکار شد. اوضاع به اضطرار، چند موضوع را طرح کرده بود. اینکه چکار می خواهیم بکنیم؟ اضطرار هم صرفاً ناشی از طرح سؤال همیشگی «چه باید کرد؟» نبود بلکه همزمان پاسخگوئی به سؤال «از کجا باید آغاز کرد؟» هم در دستور کار گرفت.

اعلامیه تاریخی اتحادیه در ۱۴ خرداد ۶۰ و افشای مشخص طرح کودتا و فراخوان به مردم و تشکیلات برای ایستادگی در مقابل کودتا موجب تحرک سیاسی جدی و همه جانبه ای در سازمان شد.

از آن پس هفته ای سه بار نشریه حقیقت بیرون می آمد و سازمان در سراسر کشور نقش فعالی در مبارزاتی که علیه کودتا شکل گرفته بود، داشت. شرکت دائمی در تظاهراتهای گسترده توده ای و یا تظاهراتهای موضعی خیابانی، درگیری های خیابانی با عوامل رژیم، به آتش کشیدن چادرهای انجمنهای اسلامی و خلاصه شرکت در کلیه اشکال مبارزاتی جاری خیلی زود سازمان را به این نتیجه رساند که با اشکال مبارزاتی سابق نمی توان در مقابل کودتا ایستادگی کرد. این سؤال که ایستادگی در مقابل کودتا به چه معناست، جلوی پای سازمان و همچنین کل جنبش و نیروهای سیاسی قرار گرفت. گوش هوش لازم بود که این صدای بلند را بشنود که اسلحه در دستور کار است. تنها با اتکاء به سلاح بود که می شد در مقابل یورش مسلحانه ضد انقلاب مقاومت کرد.

سؤال: عکس العمل در مقابل یورش ارتجاع یک محرک سیاسی قوی بود و ما را به این سمت کشاند که باید اسلحه برداشت. ولی بهر حال یک نیروی کمونیست، آگاهانه طرح و نقشه می ریزد، پشتوانه های معین ایدئولوژیکی دارد، محرک های معینی دارد و به تجارب اتکا می کند، که راه در بیاورد و نقشه مند حرکت می کند. پشتوانه ما چه بود؟ چگونه به تجارب تاریخی اتکاء کردیم؟ طرح و نقشه ما به چه متکی بود؟

جواب: همانگونه که گفتم ما نسلی بودیم که دنبال نابود کردن جامعه کهنه و ساختن جامعه نو بودیم. تا آنزمان تلاش های گوناگونی برای این کار صورت گرفته بود. اتحادیه کمونیستها یک جریان سیاسی پیشرو در جنبش نوین کمونیستی ایران بود. محصول تاثیرات انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین و مبارزات حاد مائو علیه رویزیونیستهای شوروی بود. در ضدیّت با بیراهه های مسالمت آمیز طرفدار انقلاب قهر آمیز توده ای بود. در صحنه داخلی نیز اتحادیه مرز روشنی با خط فرمیسستی و مسالمت جویانه حزب توده و جبهه ملی داشت. بر همین مبنای اتحادیه توانسته بود رهبران و کادرهای کمونیست زیادی را پرورش دهد، یعنی کسانی که قادر بودند مارکسیسم را بکار گیرند و تحلیل کنند و نقشه بریزند و بعنوان یک سازمان سراسری حرکت سیاسی طبقه کارگر را سازمان دهند. این هم واقعیتی است که اتحادیه جوان بود و چند سال از بنیانگذاری نگذشته بود که با یک انقلاب بزرگ توده ای روبرو شد. آنهم در شرایطی که به خاطر شکست چین، جنبش بین المللی کمونیستی با بحران روبرو گشته بود. جوانی و بی تجربگی اتحادیه و شرایط پیچیده انقلاب، مثلاً همین مسئله که یک حکومت ارتجاعی از دل انقلاب بیرون آمده بود، نمی توانست موجب اشتباهات معین نشود. هم در ارتباط با بر عهده گرفتن مسئولیت کلی رهبری انقلاب؛ هم در زمینه تحلیل و ارزیابی از نیروهای طبقاتی مختلف.

همانطور که گفتم اتحادیه بعنوان یک نیروی کمونیست پیشرو در مواجهه با شرایط جدید نمی توانست بی تفاوت بماند. هیچ کمونیستی نمی تواند زمانی که دستاوردهای یک انقلاب به خطر می افتد نسبت به آن بی تفاوت بماند و وظایفش را بعنوان یک نیروی پیشاهنگ انجام ندهد. ما متعلق به نسلی بودیم که با آموزه های مائو بر سر اینکه «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید» و «خلق بدون ارتش خلق چیزی ندارد» تعلیم یافته بودیم و عمیقاً اعتقاد داشتیم که بدون یک انقلاب قهرآمیز توده ای نمی شود از گند و کثافات و مصائب جامعه کهنه رها شد. این آموزه ها آویزه گوشمان بود. هرچند در آن دوره تاریخی، بر پایه این حقایق مهم تاریخی عمل نکردیم. ولی سیر تحولات اوضاع، عمل کردن بر پایه این حقایق را با قدرتمندی بسیار جلوی صحنه آورد. از این زاویه گسستی انقلابی از یک سری اشکالات و اشتباهات گذشته لازم بود. یعنی ایفای نقش پیشرو و فعال مستقیماً به این مسئله بر می گشت که کمونیستهای انقلابی چگونه به انقلاب، نقش طبقه کارگر در رهبری انقلاب نگاه می کنند. همه این مسائل با قدرت بسیار در میان ما طرح بود در واقع طرح آغاز مبارزه

مسلحانه بیان تسویه حساب با خط راستی که در اتحادیه نفوذ کرده بود هم بود. ولی من می خواهم روی چند نکته خاص دیگر هم انگشت بگذارم. درست است که محرک پایه ای ما کمونیست بودن ما بود. در عین حال ما متعلق به نسلی بودیم که بر ذهن و روح مان شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سنگینی می کرد. ما همیشه نسل قبلی خودمان را سرزنش می کردیم که چرا در مقابل کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد بدون مقاومت تسلیم شد. از بررسی این مسئله فعلا بگذریم که هم جبهه ملی و هم حزب توده همیشه سعی می کردند تزلزل و بزدلی خودشان را در آن تند پیچ تاریخی به گردن هم بیاندازند. بهر حال آن شکست تاثیرات زیادی بر نسل ما داشت. ما نسلی بودیم که هرگز حاضر نبودیم اجازه دهیم دوباره چنین شکست هایی تکرار شود. این یک موضع ایدئولوژیکی مهم بود. صرفا نگاه به گذشته نبود بلکه اساسا نگاه به آینده را در خود داشت. یعنی فرق است در یک مبارزه شکست خوردن با بدون مبارزه شکست خوردن. بدون مبارزه شکست خوردن مسلما تاثیرات روحی زیانباری برای کل مردم، طبقه کارگر و مشخصا نسل آتی کمونیستها داشت. بعلاوه ما به برخی تجارب تاریخی معین نیز اتکاء می کردیم. تجاربی همچون مقاومت انقلابی ستارخان در تبریز در مقابل کودتای محمد علیشاه در انقلاب مشروطه. مسلما این تجارب محدودیتهای معین خودشان را داشتند. اما برای ما الگویی از یک مبارزه انقلابی بود. اینکه چگونه زمانی که ارتجاع یورش می آورد، مقاومت کردن در مقابلش حتی اگر در ابتدا کوچک و ضعیف باشی، می تواند آن یورش را به ضدش برگرداند. خلاصه کنم طرح قیام در واقع پاسخی بود به این مسئله که طبقه کارگر و کمونیستها چگونه در آن اوضاع و احوال پیچیده که کلیه نیروهای طبقاتی در صحنه مخالفت با رژیم فعال بودند پرچم مستقل خودش را بلند کند. ما روشن بودیم که زمانیکه رژیم دسته دسته کمونیستها و انقلابیون را به جوخه های اعدام می سپارد هر گونه برخورد انفعالی نسبت به آن شرایط و این مسئولیت موجب مرگ سیاسی کمونیستها می شود. این روحیه بخوبی در چند مقاله و اعلامیه تاریخی اتحادیه در سال ۶۰ با عنوان «خطاب به کمونیستها» و «آیا نیروی کوچک می تواند وظیفه بزرگ بر دوش بگیرد؟» و «انقلاب دمکراتیک، طبقه کارگر و رهبری انقلاب» منعکس است.

سؤال: رسیدیم به اینجا که رهبری اتحادیه تصمیم گرفت در مقابل ضد انقلاب مسلح، بشکل مسلح ایستادگی کند. چه طرح عملی برای مقاومت مسلحانه در مقابل کودتا در نظر گرفته شد. چه برنامه و تصویری از عمل نظامی بود؟

جواب: اواخر خرداد، اوائل تیر ۱۳۶۰ بحث طرح های مشخص در سازمان مطرح شد. ایده های اولیه این بود که ما مقاومت مسلحانه ای را در تهران سازمان بدهیم. محله کارگری فلاح برای اینکار انتخاب شده بود. البته همان موقع جاهای دیگر هم مد نظر بود. اما منوط به کنکاش بیشتری در امکانات سازمان شد.

سؤال: علت انتخاب محله فلاح چی بود؟

جواب: یک بخش آن به این ربط داشت که محله کارگری بود و اتحادیه دارای یک پایه اولیه در آن محله بود. اما دلیل اصلی این بود که اینکار در تهران باید صورت گیرد. تهران در آنزمان مرکز تغییر و تحولات بود. در عین حال تزلزلات و شکافهای جدی درون خود ارتجاع موجود بود. ولی این طرح خیلی زود به بن بست رسید. بخاطر اینکه اوضاع مداوما در حال دگرگونی بود. تهران هم جزو اولین جاهایی بود که حکومت شروع کرد به محکم کردن خود. خیلی زود محدودیت های پیشبرد مقاومت مسلحانه در یک محله در تهران روشن شد. البته هم زمان، تا جایی که به خاطر می آید قبل از هفت تیر، ایده آمل هم طرح شده بود. به این صورت که نقطه مناسبی است و قیام مسلحانه را می شود در آنجا آغاز کنیم. البته ایده سازمان دادن قیام در مسجد سلیمان هم در میان رهبری طرح بود. بویژه آنکه پایه نسبتا گسترده ای در آن شهر داشتیم ولی بخاطر نزدیک بودن به جبهه جنگ ایران و عراق و امکان تمرکز قوای سریع دشمن و خفه شدن قیام در همان لحظات اولیه، منتفی شد و تمرکز روی آمل گذاشته شد.

سؤال: دلایل انتخاب آمل چه بود؟

جواب: دلایل مختلفی برای این انتخاب موجود بود. مردم شهر آمل از سابقه مبارزاتی بالائی برخوردار بودند. سابقه برقراری حکومت مردمی در دوران شاه را داشتند. و در مبارزات علیه جمهوری اسلامی در دوره ۶۰ - ۵۷ فعال بودند. بعلاوه سازمان در آن شهر دارای یک تشکیلات مینیموم و پایه مشخص بود. که حدودا شامل چند ده نفر می شد. رفقای ما در آن شهر از سابقه مبارزاتی و نفوذ معینی برخوردار بودند و در جریان حکومت مردمی در آمل در سال ۵۷ نقش و شرکت فعال داشتند. برخی از رهبران آن حکومت مردمی (مانند حشمت اسدی پور) اعضای اتحادیه بودند. البته مسائل کلی تر هم در این انتخاب طرح بود. آمل نزدیک تهران بود؛ گذرگاه چند استان مهم کشور بود و به خاطر کنار جنگل قرار گرفتن از موقعیت سوق الجیشی مناسبی برخوردار بود.

سؤال: چه کارهای سیاسی و عملی اولیه برای پیشبرد طرح در آمل صورت گرفت؟

جواب: در آن موقع به خاطر مبارزه خطی حادی که براه افتاد اتحادیه عملا به دو بخش تقسیم شد. اکثریت سازمان که معتقد بود که باید هر چه سریعتر دست به اسلحه ببریم و اقلیتی که می گفت «هنوز وقتش نرسیده» و «طبقه کارگر آماده نیست» و «مردم نسبت به خمینی توهم دارند» و باید اول تدارک اعتصابات کارگری را دید و بقول خودشان «از اعتصاب تا قیام راهی است که باید پیموده شود». در واقع آنها عدم آمادگی خودشان را به عدم آمادگی مردم حواله می دادند و دنبال این بودند که مردم خودشان برانگیخته شوند و به خیابان بریزند. این خط بسیار غلط بود و نتایج عملی مرگباری را با خود بهمراه می آورد. خوشبختانه این خط غلط

در اقلیت قرار داشت.

بر پایه این اقلیت و اکثریت رهبری جدیدی برای پیشبرد طرح قیام انتخاب شد. کمیته دائم رهبری مرکب از رفقا سیامک زعیم (شهاب)، حسین ریاحی (ناصر) و پیروت محمدی (کاک اسماعیل) و غلامعباس درخشان (مراد) تشکیل شد. تحت رهبری این رفقا ستاد رهبری قیام شکل گرفت که علاوه بر رفقای رهبری، شامل رفقای از مسئولین مناطق و برخی رفقای محلی بود. این ستاد مسئولیت پیشبرد مجموعه وظایف مربوط به قیام را بر عهده گرفت. این وظایف شامل سه رشته کار اصلی بود. انتقال اسلحه؛ انتقال نیرو به آمل و شناسائی مقرهای دشمن و طراحی یک نقشه نظامی اولیه. رفتن به جنگل هنوز مطرح نبود. البته ایده اولیه ای وجود داشت که یک جای امنی داشته باشیم که در صورت شکست احتمالی قیام بعنوان عقبگاه از آن استفاده کنیم و مقداری آذوقه در آنجا انبار کنیم. نقشه کلی این بود که ما با استفاده از امکانات گوناگونی که تشکیلات در شهر داشت نیروها را در برخی خانه ها، پارکهای جنگلی نزدیک شهر و حتی پلاژهای کنار دریا مستقر می کنیم و با مسلح کردنشان مبارزه مسلحانه را آغاز می کنیم. ایده رفتن به جنگل پا به پای تغییر و تحول در اوضاع قوی تر شد. این مسئله بر می گشت به تغییرات مهمی که در خود اوضاع داشت صورت می گرفت. واقعیت این است که رژیم با پیشبرد طرحهای اولیه کودتا شروع کرد به سفت کردن کمریندهایش و برطرف کردن ضعف های آشکارش. از همینرو شرایط قدری سخت تر شد. این تغییر در شرایط بود که رفتن به جنگل را به ما تحمیل کرد.

البته پیشبرد مبارزات درونی هم موجب به تعویق افتادن کارها شد. عملا رهبری سازمان مجبور شد یک ماه را به پیشبرد این مباحث در بدنه سازمان اختصاص بدهد. و برای قطعیت بخشیدن به طرح قیام فوری آنرا به رای گیری بگذارد. سیامک زعیم و حسین ریاحی همراه با برخی نمایندگان خط اقلیت (مانند وحید سریع القلم و فرامرز سمنانی) به حوزه های سازمانی می رفتند و بحثهای شان را ارائه می دادند و سپس رای گیری می شد. الان که به این مسئله نگاه می کنیم بنوعی پیشبرد چنین روشی در تناقض با طرح قیام فوری قرار داشت. در واقع انعکاسی از این بود که سازمان آمادگی ایدئولوژیکی، سیاسی، تشکیلاتی و عملی کافی برای رویارویی با چنین روزهایی را نداشت. با وجود این عزم و اراده کافی و بالائی در میان ما موجود بود. تصمیم گرفته شد که این کار هر طوری شده باید انجام شود چرا که مرگ و زندگی انقلاب به آن بستگی دارد. این وقفه یک ماهه، تاثیرات خودش را داشت. تا قبل از آن در شهر آمل نیروی نظامی دشمن خیلی ضعیف بود، تعداد پاسدارها حداکثر چند ده نفر بودند. ما با آماج نظامی بزرگی روبرو نبودیم و حتی مقرهای نظامی دشمن در ساختمانهای «زپرتی» قرار داشت که تصرفشان خیلی راحت بود. یادم می آید رفقای محلی چون فرشته ازلی و منیر نور محمدی که مسئولیت شناسائی از مقرات دشمن را داشتند با نگرانی گزارش می دادند که دشمن دارد آرایش قوا و مقراتش را عوض می کند. مقرهای سپاه و بسیج دارد به ساختمانهای مستحکمتر و بلند تر منتقل می شود. این خود نشانه اوضاعی بود که داشت با شتاب دگرگون می شد. خود این مسئله ایده رفتن به جنگل را بیشتر تقویت کرد. به عنوان مکانی برای انتقال و استقرار رفقا و برای پیشبرد بهتر کارهای تدارکاتی؛ نه بعنوان نقطه ای برای آغاز جنگ.

سؤال: قبل از اینکه درک آنروزی تان از آغاز مبارزه مسلحانه و نحوه پیشرفت آن را توضیح دهید خوبست قدری بیشتر رفقای رهبری را معرفی کنی؟

جواب: این کاری بجا و ضروریست و امیدوارم در فرصتهای آینده بطور مشخصتر به نقش این رفقا بعنوان رهبران کمونیست پرداخته شود و نقاط قوت و ضعف شان بررسی شود. من در اینجا فقط اشاره مختصری می کنم و تلاش می کنم در لابلای این گفتگو به برخی خصوصیات انقلابی این رفقا اشاره کنم. رفیق سیامک زعیم (شهاب) که سال ۶۰، سی و پنج ساله بود از فعالین جنبش دانش آموزی دبیرستان البرز در سالهای ۴۲ - ۳۹ بود. او برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و به یکی از فعالین جنبش ضد جنگ ویتنام در آمریکا بدل شد. تحت تاثیر مائو و انقلاب فرهنگی چین کمونیست شد. همان زمان نامش در فهرست کمونیستهای خطرناک در اف بی آی ثبت شد. در سال ۴۹ همراه با برخی رفقای دیگر، سازمان انقلابیون کمونیست (م - ل) را بنیان گذاری کرد و تا زمان دستگیری در ۷ بهمن سال ۱۳۶۰ در آمل، رهبر ایدئولوژیک - سیاسی اصلی سازمان بود. او در سال ۶۲ اعدام شد.

رفیق حسین ریاحی (ناصر) که مسن ترین فرد رهبری در سال ۶۰ بود ۴۲ ساله و متولد اصفهان بود. او از فعالین جنبش دانشجویی در تهران در سالهای ۴۲ - ۳۹ بود. نقش مهمی در سازماندهی تظاهرات مراسم چهلم تختی داشت. او به خاطر فعالیتهای سیاسی اش مدتی به دزفول تبعید شد. او بعنوان معلمی مبارز محبوب دانش آموزان شهر دزفول بود و نقش مهمی در سیاسی و ضد رژیم کردن دانش آموزان داشت. حسین جزو معدود رفقای «گروه فلسطین» بود که در ضربات ساواک دستگیر نشد و توانست به سلامت از مرز رد شود و برای آموزش نظامی به اردوگاههای چریکهای فلسطینی برود. وی مدت چند سال در بغداد عهده دار برنامه ای در «رادیو میهن پرستان» بود. رادیوئی که نقش مهمی در آگاه کردن یک نسل انقلابی داشت. در سال ۵۵ همراه با یارانش تحت عنوان گروه پویا با سازمان انقلابیون کمونیست (م - ل) متحد شد و اتحادیه کمونیستهای ایران را پایه گذاری کرد. رفیق ریاحی از رهبران اصلی و با نفوذ اتحادیه بود و نقش تعیین کننده ای در طرح و اجرای قیام سرداران داشت. حسین ریاحی در ضربه سراسری تیرماه سال ۶۱ دستگیر شد و در پنج بهمن سال ۶۱ پس از محاکمه در یک دادگاه قرون وسطائی همراه با ۲۲ نفر دیگر از اعضا و فعالین سازمان در آمل تیرباران شد.

رفیق غلامعباس درخشان (مراد) زمان قیام آمل سی ساله بود. او از فرزندان پرولتراهای شرکت نفت در آبادان بود. در سال ۱۳۵۵ برای آشنائی با کنفدراسیون دانشجویان ایرن در خارج از کشور به آمریکا رفت. او خیلی زود به یکی از فعالین اتحادیه کمونیستهای ایران بدل شد و جزو اولین دسته رفقای بود که قبل از انقلاب ۵۷ به ایران برگشت و مسئولیت سازماندهی رفقای جنوب را بر عهده گرفت. او پس از انقلاب به کردستان رفت.

مسئولیت‌های مهم و گوناگونی در «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» (تشکیلات مسلح اتحادیه در کردستان) بر عهده گرفت. او قبل از طرح قیام آمل مسئولیت شاخه کردستان اتحادیه را بر عهده داشت. مراد نقش تعیین کننده ای در تدارک قیام سربداران داشت. او یک روز پس از شکست قیام در شهر آمل توسط دشمن دستگیر و شناسائی شد. مراد در تابستان سال ۶۱ زیر شکنجه جان باخت.

رفیق پیروت محمدی (کاک اسماعیل) اهل مهاباد زمان قیام آمل ۲۷ ساله بود. او فرمانده نظامی سربداران بود. رفیق اسماعیل از رهبران «گروه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» بود که در سال ۵۷ با اتحادیه وحدت کرد. اسماعیل جزو معدود کمونیست‌های انقلابی کرد بود که از همان ابتدا دید سراسری داشت و برای رهبری کل طبقه کارگر ایران مبارزه می کرد. رفیق اسماعیل قبل از انقلاب مدتی در اصفهان در بین کارگران ذوب آهن به فعالیت مشغول شد. سپس به کارخانه تراکتور سازی تبریز رفت. پس از انقلاب ۵۷ در جنگ‌های دهقانی کردستان شرکت کرد در جریان جنگ کرفتو اسیر فتودال‌های محلی شد و برای اعدام به خلخال جلا تحویل داده شد اما با هشیاری خود و با اوجگیری جنبش کردستان آزاد شد. او فرمانده نظامی «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» بود و در جریان جنگ‌های سنندج، کامیاران، بانه و بوکان آبدیده شد. مدتی مسئولیت ستاد نظامی اتحادیه در آبادان را بر عهده داشت. اسماعیل در روز ۶ بهمن ۶۰ در آمل در جریان درگیری مسلحانه جان باخت.

سؤال: حال پروازیم به درکی که آن دوره از پیشبرد مبارزه مسلحانه داشتیم؟

جواب: متأسفانه در ابتدا بخش زیادی از انرژی سیاسی رهبری صرف مقابله با نظرات راست و منفعلانه اقلیت شد. این امر خود مانعی بود که بر سر طرح و نقشه قیام و درک از مبارزه مسلحانه و استراتژی نظامی تمرکز داده شود. البته تمامی رفقای اکثریت بر سر این مسئله متحد بودند که باید به هر شکلی که شده جرقه مبارزه مسلحانه زده شود و قدرت رژیم به مصادف طلبیده شود و موضوع کسب قدرت سیاسی در سراسر کشور طرح شود. البته در مورد شکل و نقشه آغاز مبارزه مسلحانه ایده‌ها و گرایش‌های مختلف موجود بود. می توان گفت که با دو گرایش اصلی روبرو بودیم و برخی ایده‌های دیگر که در چارچوب همین دو گرایش می گنجید. یک گرایش این بود که ما با قیام در شهر و آزاد کردن آمل، امکان پیوستن مردم به خودمان را فراهم می کنیم و ارتشی را سازمان می دهیم و شروع به پیشروی به سمت شهرهای دیگر شمال می کنیم. خود این حرکت موجب جنب و جوشی در سراسر کشور می شود و احتمالاً نیروهائی چون مجاهدین هم در دیگر شهرها کارهائی می کنند و حکومت طی این پروسه سرتنگون می شود.

گرایش دیگر بصورت پیشبرد جنگ پارتیزانی درازمدت تر در منطقه آمل طرح می شد. اینکه در ابتدا هدف‌های نظامی کوچک مانند گرفتن پاسگاه‌ها در اطراف جنگل را آماج قرار می دهیم و سپس با پیشبرد عملیات پارتیزانی مداوم در شهر آمل شرایط را بر گسترش خود فراهم کرده و سپس به آزاد سازی آمل و شهرهای دیگر می پردازیم. گرایش دوم تا حدودی تجربه کردستان را مدل قرار می داد.

می خواهم تاکید کنم که این ایده‌ها و گرایش‌ها کاملاً واضح و روشن نبودند و عملاً طراحی نقشه نظامی به پس از انتقال و تمرکز نیرو به جنگل موکول شد. اما بطور کلی می توان گفت آنچه که بر ما غالب بود استراتژی قیام شهری و پیروزی بالنسبه سریع بود. ارزیابی کلی مان این بود که رژیم شانس زیادی برای ماندن بویژه پس از زدن جرقه مبارزه مسلحانه نخواهد داشت.

در همینجا اینرا هم بگویم که علیرغم ایده‌ها و گرایش‌های مختلف، ما با خط و روشی که آئتمان سازمان مجاهدین در زمینه مبارزه مسلحانه پیش می برد کاملاً مخالف بودیم.

سؤال: دلایل مخالفت با روش‌های جنگی مجاهدین چه بود؟

جواب: ما بطور همه جانبه و جدی با روش‌های جنگی و کلاً عملیات‌های پراکنده مجاهدین مخالف بودیم. آنها را جنگ نمی دانستیم. آنها یک سری عملیات با هدف ایذای دشمن بودند نه نابود کردن قدرت نظامی آن. این عملیات پراکنده بر پایه هیچ نقشه جنگی مشخص و رشد یابنده ای استوار نبود. مهمتر از همه اشکال اصلی آن روش‌ها این بود که امکانی برای پیوستن مردم به مبارزه مسلحانه را فراهم نمی آورد. یعنی جبهه‌ای بوجود نمی آورد که مردم بتوانند بدان ببینوند. روش‌های مجاهدین حتی امکان اینرا فراهم نمی آورد که پایه وسیع و گسترده خودشان که آئتمان شامل دهها هزار جوان انقلابی جان بر کف بود را جلب کند. این روش‌های جنگی همانزمان در یکی از سرمقاله‌های نشریه «حقیقت» در سال ۶۰ نقد شد. اما مسئله صرفاً محدود به روش جنگی نبود بلکه این روش جنگی برخاسته از یک سیاست معین بود. مجاهدین واقعا نمی خواستند دولت ارتجاعی با کل دم و دستگاهش را نابود کنند. آنها فقط می خواستند تغییراتی در حکومت صورت گیرد. به همین خاطر عملیات‌های شان جنبه ایذائی داشت نه نابود کننده. برای آنها مبارزه مسلحانه اهرم فشاری بود برای وارد شدن در حکومت و پیشبرد بند و بسته‌های سیاسی شان در بالا. مجاهدین در اوج نفوذ و قدرتشان دنبال کسب مشروعیت از قدرتهای امپریالیستی بودند. آنها چشم شان به بالا بود. آنجائی هم که به توده‌ها اتکاء می کردند برای پیشبرد این سیاست بود. بی جهت نبود که در تابستان سال ۶۰ بخش زیادی از انرژی این سازمان به بهای ول کردن هزاران فعال جوان انقلابی مصروف پرواز تاریخی شان به فرانسه شد. و یا بعدها در روش‌های جنگی بیحاصل با تلفات بالا به هرز برده شد. خط سیاسی و نظامی شان انعکاسی از این مسئله بود که آنها تمایلی به استفاده از طیف انقلابی گسترده و سازمان یافته برای درگیری قاطعانه با ارتجاع اسلامی نداشتند. روحیه همگی ما این بود که نمی توان روی عملیات‌های مجاهدین حسابی باز کرد.

عملاً در آن اوضاع دو راه حل در جبهه مخالفت انقلابی با رژیم شکل گرفت. یکی راه حل مجاهدین دیگری راه حل ما. دو راه حل با اهداف سیاسی مختلف. یکی خواهان «جمهوری دمکراتیک اسلامی» با جلب حمایت قدرتهای امپریالیستی بود دیگری خواهان نابودی کل قدرت سیاسی موجود با اتکاء به توده‌ها و از پائین بود.

سؤال: چرا به کردستان نرفتنید بهر حال آنجا نیز جنگی جاری بود؟

جواب: درست است در کردستان یک جنگ عادلانه در جریان بود که اهمیت زیادی در بی ثبات نگهداشتن رژیم داشت. متأسفانه بخاطر خط غالب بر آن جنبش و اشتباهاتی که جنبش کمونیستی ایران کرده بود، جنگ در کردستان از نظر اهداف سیاسی و نظامی بسیار محدود شد. اشتباهات اتحادیه در مقطع جنگ ایران و عراق که با تعطیل کردن فعالیت نظامی «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» همراه بود، بی تاثیر در شکل گیری این روند منفی نبود. در هر صورت ما در مقطع سال ۶۰ اینگونه فکر می کردیم که شروع مبارزه مسلحانه از جانب ما در کردستان آن تاثیر سیاسی سراسری که شروع مبارزه مسلحانه در نقطه ای دیگر خواهد داشت را ندارد. بعلاوه، حتی از زاویه تقویت جنبش انقلابی خلق کرد و تنها نگذاشتنش هم مهم بود که جای دیگری جنگ شروع شود. یادم می آید که رفیق سیامک زعیم در جنگل در بحثهایش می گفت پس از اینکه ما در شمال پایه گرفتیم باید در فکر بازگشائی جبهه ای در کرمانشاه با توجه به نفوذ تشکیلات ما در آن خطه هم باشیم.

سؤال: برگردیم به بحث در مورد تدارکات عملی طرح و چگونگی پیشرفت آن. چطوری جلو رفتید؟ سلاحها را چگونه تهیه کردید؟

جواب: همانطور که گفتم تدارک اولیه شامل انتقال اسلحه و تجهیزات، شناسائی های اولیه و انتقال نیرو بود. ما از چند منبع سلاحهای خود را تامین کردیم. بخشی از اسلحه ها و مهمات و نارنجک را رفقای ما در جریان قیام ۲۲ بهمن در تهران و یا گوشه و کنار کشور مستقیماً به دست آورده بودند و یا به اتکاء به توده ها بعدها جمع آوری شده بود. برخی سلاحها و مواد انفجاری محدود هم از قبل طبق رهنمود کلی سازمان توسط هر منطقه ای تهیه شده بود. اما بخش اصلی سلاحها از کردستان و جنوب به تهران منتقل شد. سلاحهای نیمه سنگین چون آر پی جی ۷ عمدتاً از جبهه های جنگ جنوب گرد آوری شده بود. جنگ ایران و عراق جنگ طبقه ما نبود و شرکت بخشی از نیروهای ما در آن جنگ هیچ منفعتی برای طبقه ما نداشت. اما تنها فایده ای که به ما رساند تهیه این قبیل سلاحها بود. این سلاحها و تجهیزات نظامی نخست به تهران در خانه ای حوالی نارمک منتقل شدند بعداً به آمل.

رققای رهبری بویژه رفقائی چون ریاحی، اسماعیل و مراد شخصاً و مستقیماً در هدایت و اجرای این انتقالات شرکت داشتند. این سلاحها با ابتکارات مختلف و پوششهای مختلف به تهران منتقل شدند. حتی در یک مورد برخی از سلاحها توسط رفقائی چون سهیل سهیلی (یوسف گرجی) از جبهه جنگ آبادان با هلی کوپتر به اهواز منتقل شد. در بسیاری از این نقل و انتقالات و تهیه جاسازی مناسب و پوشش درست کردن، بسیاری از خانواده های رفقا که اکثراً از کارگران شرکت نفت و کارگران پروژه ای جنوب بودند درگیر بودند.

بدین طریق مجموعاً حدود ۶۰ الی ۷۰ اسلحه از انواع مختلف با مقداری زیادی مواد منفجره و مهمات گرد آوری شد. این سلاحها در تهران پس از گریسکاری در دبه های بزرگ جاسازی می شدند و زیر آجرها در یک کمپرسی که متعلق به رفیق ابراهیم جوانبخت (نادر) بود یا همراهی رفقائی چون مراد به شمال منتقل می شدند. معمولاً کمپرسی شبانه به سمت آمل براه می افتاد و با روشن شدن هوا به خانه ای واقع در حاشیه آمل می رسید. و بار آجر و اسلحه ها را خالی می کرد. دو سری اول اسلحه ها در اوایل مرداد ماه مستقیماً به آمل منتقل شدند. این مسئله ربط داشت به طرح اولیه ما. سری های بعد در شهریور ماه مستقیماً به جنگل منتقل شدند. در آمل توسط چند تن از رفقای محلی از شب تا صبح گودالهای عمیق حفر می شد و با رسیدن کامیون، سریعاً دبه ها در این گودالهای گذاشته می شد و در عرض دو ساعت خانه به وضعیت قبلی بر می گشت. اینجا اینرا بگویم که در آنزمان رژیم علیرغم بگیر و ببندها که آغاز کرده بود، هنوز محکم نبود. برخی از اینکارها بصورت نسبتاً آشکار انجام میشد. فی المثل رفقای محلی تعریف می کردند که آن خانه درست روبروی پلیس راه آمل بود و خالی کردن دبه ها از کامیون براحتی قابل مشاهده بود.

سؤال: شناسائی های اولیه چگونه پیش رفت؟

جواب: هم زمان با انتقال اسلحه، کار شناسائی ها هم به پیش رفت. این کار شامل دو بخش بود. بخش اول شامل شناسائی از مقرات نظامی دشمن در شهر که عمدتاً توسط رفقای زن تشکیلات اتحادیه در آمل به پیش رفت. کروکی مقرات دشمن و کوچه پس کوچه های منتهی به آنها و نقشه نسبتاً دقیق شهر تهیه شد. بخش دیگر، شناسائی از جنگل و انتخاب محل مناسب برای استقرار قوا بود. دو سفر چند روزه شناسائی از جنگلهای اطراف آمل تحت رهبری رفیق مراد همراه با برخی رفقای محلی سازمان داده شد. رفیق مراد تجارب انقلابی خود در کردستان را بخوبی بکار گرفت و نقاط مناسبی را برای انتقال سری های بعدی اسلحه و استقرار قوا تعیین کرد. جاده جنگلی روستای «رزکه» برای انتقال و انبار کردن سلاحها و منطقه «منگلوم» که پشت روستای «عالی کیا سلطون» واقع شده بود برای استقرار اولیه قوا و زدن کمپ ها انتخاب شد. علت انتخاب منطقه «منگلوم» نزدیکی و تسلطش بر جاده های اطراف بود. مثلاً چند جاده جنگلی «اسکو محله - معدن سنگ درکا» و جاده امامزاده عبدالله و جاده دکلهای برق و جاده ای که از روستای «رزکه» به اعماق جنگل بسمت یک معدن ذغال سنگ کشیده شده بود. «منگلوم» منطقه جنگلی انبوهی بود و از نظر نظامی از موقعیت سوق الجیشی نسبتاً مناسبی برخوردار بود. نزدیکی به جاده ها هم مطرح بود که برای پیشبرد کارهای تدارکاتی گسترده مان بسیار ضروری بود.

سؤال: دیگر کارهای تدارکاتی و انتقال نیرو چگونه صورت گرفت؟

جواب: بجز انتقال سلاح ها انتقال بقیه تدارکات همزمان با انتقال نیروها انجام شد. چرا که انتقال حجم نسبتا عظیم مواد غذایی، دارو، چادر و دیگر تجهیزات نظامی بدون اتکاء به نیروی کلیه رفقا امکان ناپذیر بود. اواسط شهریور ماه برخی رفقای دیگر منجمله تیمی از رفقای جنوب برای انتقال باقیمانده سلاحها به رفقای محلی کمک کردند. رفقای جنوب مرکب بودند از بهرام خرمشهر و کمال اهواز که هر دو عرب بود؛ رفیق حجت محمدی که از کارگران مبارز اهواز بود؛ رفیق حمید راج پوت که پدرش پاکستانی بود. از ۲۸ شهریور تا ۱۰ مهر ماه انتقال نیرو بطور فشرده انجام گرفت. رفیق سیامک زعیم جزو اولین دسته هائی بود که به جنگل منتقل شد. رفقا اسماعیل و ریاحی پس از پایان انتقال کلیه رفقا، به جنگل آمدند. بسیاری از رفقا در تیم های از قبل سازماندهی شده از نقاط مختلف ایران به تهران می آمدند و از تهران در دسته های ۵، ۶ نفره بطور علنی با ماشینهای سواری یا مینی بوس های کرایه ای بسمت آمل راه می افتادند و نزدیکی های آمل، کناره جنگل، پیاده می شدند و در نقاط از قبل تعیین شده مانند پارک جنگلی یا کافه های کنار جاده منتظر راهنماهای محلی می شدند. بهر یک از رفقا لیستی از وسایل اولیه شخصی مانند کوله پشتی، کیسه خواب، کفش مناسب و غیره داده شده بود که تهیه کنند. یوسف گرجی با چمدان سر قرار آمد و شب تا صبح با چمدان در جنگل راهپیمائی کرد تا به دیگر رفقا رسید. رفیق دیگری با لباس تايستانی آمده بود و دیگری با کفش کتانی! خلاصه نزدیک به ۸۰ نفر بدین طریق به جنگل منتقل شدند. به محض اینکه دسته های اول به جنگل رسیدند رفقا سراغ گودالهایی که اسلحه ها در آن جاسازی شده بود رفتند، اسلحه ها را پاک کردند و سریعاً مسلح شدند. کارهای تدارکاتی، فشرده و عظیم و پر مخاطره بود. بدون اغراق نزدیک به چند ده تن بار می بایست جابجا می شد. از مهمات و تجهیزات نظامی تا چندین تن مواد غذایی شامل آرد و برنج و حبوبات و کنسرو، تا چادر برای درست کردن کمپها تا برزنت و کوله پشتی و کیسه خواب و دارو غیره. کلیه رفقا با عزم و اراده و با روحیه ای بالا و خستگی ناپذیر کلیه این نقل و انتقالات را در مهرماه انجام دادند. رفقا شبانه روز و به سرعت در رفت و آمد بودند و در جاده ها و کوره راههای جنگلی بار حمل می کردند. روزانه جمعا هر رفیق لااقل ۱۰۰ تا ۱۵۰ کیلو بار حمل می کرد. هر رفیق تلاش می کرد شانه به زیر بارهای سنگین تر بگذارد و کمتر بخوابد و در راهپیمائی های شبانه شرکت کند. خواب کلیه رفقا به چند ساعت در شبانه روز محدود می شد و برخی رفقا شبهای متوالی نمی خوابیدند و شبانه روز در حال حرکت و جنب و جوش بودند. این طرح انقلابی انرژی سازمان را در کلیه سطوح رها کرد. این انرژی، انجام هر غیر ممکنی را برای ما ممکن می ساخت.

سؤال: با توجه به جو سرکوب شدیدی که توسط رژیم حاکم شده بود چطور جین انجام این کارها ضربه نخوردیم؟

جواب: تجربیات آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی نشان می دهد که ضربه نخوردن در اول کار خیلی مهم است. چرا که می تواند موجب وقفه در شروع مبارزه مسلحانه شود و حتی یکنواختی منتفی کند. هر چند که در چنین مبارزات پر ریسک همواره تصادف هم می تواند نقش معین ایفاء کند. اما آنچه که موجب موفقیت اولیه ما شد ضعف و بی پایگی مفرط رژیم در آندوره بود. آنزمان رژیم تمام هم و غمش را صرف حفظ و محکم کردن تهران و دیگر شهرهای بزرگ کرد. هنوز رژیم قدرت کنترل امنیتی همه جانبه شهرهای کوچک را نداشت علیرغم آنکه در کلیه شهرستانها دستگیری و اعدام کمونیستها و انقلابیون را آغاز کرده بود. هنوز رژیم قادر به کنترل راهها بویژه راههای درجه دوم و فرعی نبود. دعواها و تصفیه های درونی و بطور کلی بحران حکومتی هنوز ادامه داشت. وقایعی مثل هفتم تیر و کشتن چمران و انداختن هواپیمای حامل برخی فرماندهان ارتش بیان این بحران حکومتی ادامه دار بود. معمولا زمانی که درگیریهای درون رژیم حاد می شود فرصتهای خوبی برای آغاز مبارزه مسلحانه فراهم می شود. شانس ما این بود که داشتیم از این فرصت استفاده می کردیم. علیرغم سخت تر شدن شرایط حتی برخی کارهای ما بصورت نیمه علنی جلو می رفت. تقریبا اکثریت اهالی روستاهای اطراف متوجه تحرکات ما شده بودند. بسیاری از گالشهای جنگل (چوپانهای که در جنگل زندگی می کنند و از گله های گاو نگهداری می کنند) رفقای ما را با اسلحه دیده بودند و یکی از گالشها انبار اسلحه ما را که در اثر باران خاک روی آن شسته شده بود، دیده بود. برخی عناصر محلی دشمن که در کل تعدادشان بسیار محدود بود، بوهائی برده بودند اما کاری از دستشان ساخته نبود. یا رفیق مان حشمت اسدی بعد از اینکه نیروها به جنگل منتقل شدند دو سری اسلحه ای که قبلا به شهر برده شده بود را پشت وانتی انداخت و یک گونی رویش انداخت و از جلوی پاسگاههای کنترل رژیم گذشت و آنها را به جنگل آورد. همه اینها نشانه ضعفهای آشکار و تاکتیکی رژیم بود که در آن شرایط بطور روزمره قابل استفاده بودند.

اما این تمام مسئله نبود. وجود یک نیروی انقلابی سازمانیافته که افرادش مهارت و قابلیت زیادی در جریان مبارزات انقلابی آن دوره کسب کرده بودند نقش کلیدی در استفاده صحیح از این فرصتها داشت. بخت، یار فکر تدارک دیده است. این امر در مورد ما هم صدق می کرد. درایت و هشیاری رفقای ما همراه با جرئت و جسارت فوق العاده شان و تجارب انقلابی متنوعشان و آشنائی شان از محیط، توده ها و نیروهای دشمن در این زمینه بسیار مهم بود.

بطور نمونه می توان روی رفیق مراد انگشت گذاشت که بار اصلی مسئولیت کارهای تدارکاتی را بر عهده داشت. خصوصیات انقلابی این رفیق، درایت و هشیاریش، دقت و پشتکارش، نظم و انضباط بالایش، توانائیش در اتکاء به توده ها و سنتز نظرات صحیح دیگران، نقش مهمی در هدایت صحیح کارهای تدارکاتی پر مخاطره سرداران داشت. رفیق مراد تقریبا هیچگاه قرارهای کنار جاده را که بعضا به هفته ای سه بار می رسید از دست نداد. او نظم و دیسیپلین پرولتاری را از کارگران شرکت نفت جنوب به ارث برد و بسیاری از قابلیتهایش در رهبری کارهای تدارکاتی را در جریان مبارزه در میان خلق کرد و در «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» کسب کرده بود. او بارها برای تامین مالی تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان عملیات مصادره در نقاط مختلف ایران را سازمان داده بود. رفیق مراد حتی زمانی که درگیر کاری می شد که همه چیزش ناشناخته بود و در ابتدا ترسناک به

نظر می آمد قادر بود روحیه خونسردی و نشاطش را حفظ کند و در آبهای ناشناخته شنا کند و قوانینش را فرموله کند و راه حل برای شرایط بظاهر بی راه حل ارائه دهد. وجود چنین کادرها و رهبرانی در ضربه نخوردن ما در آن مرحله بسیار تعیین کننده بود.

سؤال: ترکیب نیروها از زاویه ملیتی، پیر و جوان و زن و مرد و سابقه مبارزاتی چگونه بود؟

جواب: ترکیب سریداران در چارچوبه ایران بعنوان یک کشور چند ملیتی، یک ترکیب داغ اترناسیونالیستی بود. ترکیب نیروهای ما انعکاسی از ترکیب چند ملیتی طبقه کارگر ایران بود. سریداران خصوصیات انقلابی هر بخش از پرولترهای ایران را نمایندگی می کرد. خصوصیات که برای سازماندهی انقلاب به هر یک از آنها نیاز است. در سریداران متانت، دور اندیشی و دیسیپلین پرولترهای خوزستانی، رزمندگی، رشادت و جنگاوری پرولترهای کرد، خشم و قاطعیت پرولترهای آذری، استقامت پرولترهای عرب، بی صبری انقلابی پرولترهای شمالی و سرسختی پرولترهای لر و بلوچ یکجا گردآوری شده بود. وجود رفقای کرد یک نقطه قوت مهم بود. من بعدا عکس العمل مردم آمل نسبت به حضور رفقای کرد را بیشتر توضیح خواهم داد. تقریبا ۶۰ درصد از نیروهای سریداران خوزستانی و کرد بودند.

متأسفانه تا زمان قیام آمل رفقای زن بجز رفقای گروه پزشکی بعنوان نیروی جنگنده در سریداران حضور نداشتند. در واقع سریداران خود را از پتانسیل انقلابی مضاعفی که بطور بالفعل در سازمان موجود بود، محروم کرده بود. این نقصان پس از آمل تا حدودی بر طرف شد و برخی رفقای زن به نیروهای ما در جنگل پیوستند.

اکثریت عمده رفقا زیر ۲۵ سال بودند و بقیه بالای سی سال و برخی مسن تر. سریداران ترکیبی بود از مبارزان قدیمی تر، یعنی کمونیستهایی که از سالهای ۴۰ و اوائل ۵۰ فعال بودند با مبارزان جوانی که طی پروسه انقلاب به صحنه آمدند و در صحنه های مختلف مبارزاتی رشد و تکامل یافتند. رفقائی که در مبارزات دانشجویی کنفدراسیون احیاء در خارج از کشور پرورش یافته بودند و مشتاقانه به استقبال مبارزات انقلابی مردم شتافتند. تا رفقائی چون حسین ریاحی و حسین عطائی (محمد تی ان تی مسئول انفجارات سازمان) که در اردوگاههای فلسطینی آموزش دیده بودند تا رفقائی چون کاک محمد و کاک اسماعیل، کاک قادر انباری و دیگر رفقای کرد که در جنگهای کردستان آبدیده شده بودند و برخی شان زخمهای آن جنگ را بر تن خویش داشتند تا رفقای تهران و جنوب که در مبارزات کارگری، دانش آموزی و دانشجویی پرورش یافته و در جبهه های جنگ جنوب، جنگیدن را فراگرفته بودند. کلیه رفقا حاصل و دستاورد یک دوره از مبارزات حاد طبقاتی بودند. از جوان ترین رفقا یعنی تورج ملایری (علی ریزه) بگویم که با وجود ۱۷ سال سن، هفت هشت بار حین کارهای تبلیغی سازمان با کمیته چی ها محل درگیری داشت و دستگیر شده بود تا رفیق مجتبی سلیمانی (سهراب) که از کرمانشاه برای مقابله با حملات حزب الهی ها به خوابگاههای دانشجویی تهران به یاری دانشجویان می آمد و حزب الهی ها را گوشمالی می داد. تا رفقائی چون احمد سینا که بارها حق چماقداران حزب الله را کف دستشان گذاشته بود و نقش مهمی در به آتش کشیدن چادر وحدت دانشگاه تهران در جریان مبارزه ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ داشت. این بود ترکیب انقلابی ما. در واقع مبارزه مسلحانه انقلابی بدون وجود چنین انسانهای آگاه و مبارزی غیر ممکن است. چرا که در جنگ انقلابی برخلاف جنگهای ارتجاعی این انسان است که تعیین کننده است نه سلاح و تجهیزات.

سؤال: برگردیم به جنگل؛ کجاها کمپ زدید، چگونه نیروها سازماندهی شدند و چگونه آموزش نظامی پیش برده شد و مشکلات زندگی در جنگل چگونه حل شد؟

جواب: از مشکلات زندگی در جنگل شروع کنم. در واقع می توان گفت که این قبیل مشکلات هیچگاه حل نشد بلکه توانستیم بدانها خو کنیم و خودمان را با محیط تطبیق دهیم. اوائل تقریبا بجز برخی رفقای محلی، مائی که هیچ آشنائی با محیط نداشتیم به محض چند ده متر دور شدن از محل های استقرار، راهها را گم می کردیم و مدتی طول می کشید تا رفقا را پیدا کنیم. اما این مسئله خیلی زود حل شد و تقریبا آن منطقه به سرزمین خودی ما بدل شد. این امتیاز در درگیری ۲۲ آبان بسیار به نفع ما عمل کرد. در این زمینه رفقای کرد و رفقای روستائی و رفقائی که کلا آشنائی به کوه و جنگل و روستا داشتند جهت یابی شان بسیار خوب بود و زودتر از بقیه راهها را یاد می گرفتند. فی المثل رفیق عبدالله میرآویسی (عبه) که از اهالی روستاهای اطراف سنندج و رابط تشکیلات شهر با پیشمرگه ها در سنندج بود و در آذر ماه به جنگل آمد، فردای همانروز راهنمای یک گروه شد و مسیری را که شبانه آمده بود بازگشت.

عادت کردن به طبیعت سخت جنگل هم آسان نبود. رطوبت بالا، بارندگیهای زیاد و راههای پر از گل و شل و حشرات موذی عرصه را بر ما تنگ می کردند اما خیلی زود بر آنها فائق آمدیم. خیلی سریع به گرسنگی، بیخوابی، خستگی مفرط و راهپیمائی های مدام و طولانی و شبانه عادت کردیم. کلا این قبیل مشکلات در مقابل عزم و اراده انقلابی مان زود رنگ باخت.

با همت و تلاش کلیه رفقا، سه کمپ در منطقه جنگلی «منگولوم» بفاصله ۱۰ الی ۱۵ دقیقه زده شد. این منطقه بشکل یک کاسه بیضی شکل بود. یک کمپ در بالای کاسه در راس یک یال زده شد که به کمپ بالا مشهور بود و دیگری در مرکز کاسه که آنرا کمپ وسط می گفتیم و دیگری در پائین کاسه و کنار یک دره که آنرا کمپ پائین نامگذاری کرده بودیم. رفقا در ۹ گروه تقریبا ۹ نفره سازماندهی شدند و در هر کمپ سه گروه مستقر شدند. تقریبا هر یک از اعضای رهبری سازمان مسئولیت کلی این کمپها را برعهده گرفتند. مسئولیت کمپ بالا با رفیق ریاحی بود و مسئولیت کمپ وسط با رفیق اسماعیل و مسئولیت کمپ پائین با رفیق مراد. هر کمپ مسئول نظامی و مسئول تدارکاتی مشخص داشت. و هر گروه نیز دارای یک مسئول نظامی، معاون نظامی و مسئول تدارکات بود.

اوتل بویژه در مهر ماه وظیفه اصلی گروهها کمک به پیشبرد امور تدارکاتی بود. از حمل و نقل بارها گرفته تا دوختن جا خشابی ها، از کندن زاغه مهمات تا آماده کردن شرایط اولیه زندگی در کمپها و غیره. روز با ورزش صبحگاهی و خواندن سرود انترناسیونال شروع می شد و تا شب کارهای مختلف مربوط به تدارکات صورت می گرفت و اکثر شبها رفقای هر کمپ بجز رفقانی که به ماموریتهای شبانه می رفتند، دور آتش حلقه می زدند، شب را با اجرای برنامه های هنری و سرود خوانی های جمعی به پایان می رساندند. در این زمینه کمپ پائین پیشتاز بود.

در همین دوره آموزش نظامی رفقا هم شروع شد. این آموزش شامل کار با سلاحهای گوناگون، کار با انفجارات، تهیه سه راهی و دیگهای انفجاری و تمرین برخی مانورهای اولیه نظامی بود. امری که زیاد طول نکشید چرا که بسیاری از رفقا بویژه رفقای کرد و جنوب چندان نیازی بدان نداشتند.

یکی دیگر از کارهای مهمی که در ایندوره صورت گرفت، آشنائی مسئولین بویژه کلیه مسئولین و معاونین نظامی با شهر بود. بار اصلی اینکار بر عهده رفقای تشکیلات شهر بویژه رفقای زن بود. آنها آخر شب یا صبح زود به کنار جنگل می آمدند و برخی رفقا را به شهر می بردند. آن رفقا یک روز تمام با راهنمایی رفقای محلی با شهر آشنا می شدند و مقرهای دشمن را از نزدیک مشاهده می کردند و غروب به جنگل باز می گشتند. چند بار رفیق مراد سوار ترک دوچرخه رفیق رحمت چمن سرا شد و به جنگل آمد.

در اینجا لازم است روی یک خصوصیت انقلابی مهم کاک اسماعیل در زمینه سازماندهی نیروها انگشت بگذارم. رفیق اسماعیل توانائی خوبی در تشخیص قابلیتهای افراد تحت مسئولیت خود داشت. اینکه هر کس برای چه کاری مناسب است و اینکه چه ترکیبی از رفقا و قابلیتهای گوناگون برای پیشبرد یک وظیفه مشخص بهتر است. این مسئله از تجارب انقلابی و از پیوند فشرده با رفقای تحت مسئولیتش ناشی می شد. او تقریباً اکثریت رفقای کرد و جنوب را از نزدیک می شناخت و می دانست هر کدام از چه پتانسیلی برخوردارند، حتی اگر تجربه انجام یک کار مشخص را نداشته باشند. فی المثل او رفیق بهروز غفوری (محمود دکتر) را بعنوان معاون یک گروه نظامی انتخاب کرد. زمانیکه بهروز به او گفت من که تجربه نظامی ندارم گفت تو در آبادان هنگامی که پاسداران به خانه ات ریختند، نهراسیدی، توانستی از دستشان در بروی و مرعوب تیراندازهای آنان نشدی. تو جسارت لازمه را داری و این برای گرفتن مسئولیت نظامی کافیت.

سؤال: آیا در آن دوره با نیروهای سیاسی دیگر برای جلب همکاری تماسی گرفته شد؟ چقدر جوانان انقلابی با حرکت ما همراهی کردند؟

جواب: تا آنجائی که من می دانم با بسیاری از گروههای سیاسی هم در سطح سراسری و هم در سطح محلی تماسهایی گرفته شد. مشکل اصلی این بود که بسیاری از گروهها بویژه گروههای چپ هنوز پیام سیاسی کودتای سال ۶۰ را در نیافته بودند و صرفاً آنرا دعوای درونی ارتجاع ارزیابی می کردند و فکر می کردند این هم یک موج ارتجاعی است که مانند موجهای قبلی دیگر می آید و می رود.

رفقای «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت)» می گفتند ما خودمان برنامه داریم. رفقای «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» در منطقه برخی همکاریها با ما داشتند. برخی گرایشات درون «وحدت انقلابی» بویژه رفقای جنوب شان تمایل زیادی در پیوستن به این حرکت داشتند. رفقای «حزب کار» قول همکاری بیشتری دادند و بعدها یکی از رفقای شان بنام رضا سید حسینی را به جنگل فرستادند. این رفیق در روز ششم بهمن ماه در جریان محاصره بسیج در شهر آمل جان باخت. دو تن از مسئولین مجاهدین در شمال یکبار به کنار جنگل آمدند و رفیق ریاحی با آنان ملاقاتی داشت. آنان کماکان روی خط عملیات پراکنده بودند. درکشان از مبارزه مسلحانه بسیار محدود، تدریجی و ذره ذره بود. اینکه هر فرد باید یک دور سه راهی یاد بگیرد و با آن عملیات کند بعد کار با نارنجک را فرا بگیرد و بعد یوزی و بعد کلاش و غیره. که رفیق ریاحی به آنان گفت رفقای ما یک هفته ای همه اینها را آموزش دیدند و یاد گرفتند.

اما تعدادی از جوانان انقلابی حدود ۱۵ نفر که تعلقات سازمانی معینی نیز داشتند بطور فردی به ما پیوستند. شش جوان چپ و مجاهد که در پی کتک کاری با حزب الهی ها روستای «مرزنکلا» که کنار جنگل قرار داشت به جنگل پناه آورده بودند و با اولین تماسی که با آنان حاصل شد به ما پیوستند. در تابستان ۶۰ بسیاری از جوانان انقلابی تحت تعقیب بودند که به روستاهای بیلاقی اطراف آمل پناه برده بودند، تقریباً در هر روستائی چند جوان پنهان شده بود. متأسفانه با شروع فصل پائیز پراکنده شده بودند. طی سفری که رفقای محلی به یکی از روستاهای بیلاقی داشتند چند نفر از آنان به صفوف ما پیوستند که عمدتاً از سازمان مجاهدین بودند. یکسری سپاتهای مجاهدین و جوانان انقلابی منفرد نیز در ارتباطات مشخصی که با رفقای محلی داشتند به جنگل آمدند. یکی دو مورد از پیوستن کارگران مبارز و پر سابقه استان مازندران را نیز شاهد بودیم. رفیق مسعود حیدری از فعالین سازمان پیکار در آمل نیز درست روز درگیری ۱۸ آبان به ما پیوست. با پیوستن این نیروها تعداد ما به بالای صد نفر رسید. این رفقا در همان گروهیندیهای اولیه سازماندهی شدند.

متأسفانه امکانات تشکیلات شهر ما به خاطر لو رفتن اکثریت فعالینش محدود شده بود، بهمین دلیل قادر نبود از چنین پتانسیلهائی که وجود داشت استفاده کنیم.

سؤال: همانزمان رفقای چریکهای فدائی خلق (ارتش رهاییبخش خلقهای ایران) به رهبری رفیق حرمتی پور نیز جنگ چریکی شان را در آن منطقه آغاز کرده بودند، آیا خبری از آنها داشتید؟

جواب: حرکت مسلحانه آن رفقا تقریباً همزمان با ما بود. آنها حتی قبل از تمرکز کامل نیروهای ما عملیاتی در رابطه با تخریب فرستنده رادیو تلویزیونی سوردار در منطقه جنگلی «نور» داشتند. متأسفانه ما اطلاعی از حرکت آنها نداشتیم. در جنگل برخی ردها از آنها دیدیم و چند بار برخی رفقا را برای پیدا کردنشان به اینور و

آنور فرستادیم. ولی هیچگاه تماسی حاصل نشد. علت اصلیش هم این بود که آن رفقا تحرک بالائی داشته و جای ثابتی نداشتند.

سؤال: اگر می توانی قدری در مورد روحیه نیروهای دشمن و همچنین روحیه نیروهای خودمان بگو؟

جواب: تا آن زمان دشمن توانست قدری خودش را جمع و جور کند و از این زاویه پیشبرد کارهای تدارکاتی ما با مشکلات بیشتری همراه شد. اما نیروهای دشمن هنوز روحیه باخته بودند و مثل موش می ترسیدند. با روحیه ترین شان رفسنجانی بود که طبق اظهارات خودش امیدی به فردا نداشت. یا طبق گزارش آن دوره یکی از رفقا، خامنه ای به یکی از جوانان نزدیک خود گفت ما ماندنی نیستیم شما بهتر است بروید درس بخوانید و فکری به حال خود بکنید و اصلا دنبال سیاست نباشید. روحیه باختگی و نا امیدی در میان پایه های رژیم در منطقه آمل هم کاملا مشاهده می شد. یکی از رفقا که در جبهه جنوب با یکی از فرماندهان سپاه آمل آشنائی داشت یکبار به دیدارش در شهر رفت. فرمانده سپاه از هراس و روحیه باختگی پاسداران برایش گفت که چطور ۳۰ پاسدار جرئت نداشتند سراغ مجاهدی بروند که یک حزب الهی شرور را در حوالی بانک ملی آمل ترور کرده بود و در کوچه بن بستی سنگر گرفته بود، تا اینکه فرد مجاهد خودش را کشت. تازه سه ماهی از کودتای خرداد ۶۰ گذشته بود.

پایه های محدود رژیم در مناطق روستائی هم بکلی روحیه باخته بودند و در کل روستاهای اطراف ما رژیم فقط یک جاسوس فعال داشت. حتی نیروهای ژاندارمری مستقر در پاسگاهها که تحرکات ما را دیده بودند از طریق اهالی روستاهای اطراف پیغام می فرستادند که اینقدر علنی رفت و آمد نکنید و کار دست مان ندهید.

اما در مقابل، روحیه رفقای ما عالی، بی نظیر و تعرضی بود. روحیه جرئت مبارزه به خود دادن؛ سلاح به کف گرفتن برای کسب قدرت سیاسی. روحیه کمونیستی و روحیه خلق حماسه های تاریخی. رفیق اسماعیل هر زمان که عکس جمعی گرفته می شد می گفت رفقا محکم بایستید برای ثبت در تاریخ است. هر یک از رفقا به رسالت تاریخی شان عمیقا باور داشتند و شادترین دوران زندگی خود را می گذراندند. آماده برای تحمل هر سختی، از جان گذشتگی و مرگ را به بازی گرفتن. سرشار از عشق به توده ها، لبریز از احساسات رفیقانه نسبت به یکدیگر و مالا مال از شور انقلابی و مبارزه جوئی و سراپا خشم و کین نسبت به جنایاتی که دشمن انجام می داد. خشم و نفرت رفقا را پس از شنیدن اخبار اعدامهای پی در پی کمونیستها و انقلابیون، هیچ چیز جلو دار نبود. هر یک از ما آماده پاره کردن پیکر جمهوری اسلامی و تسویه حساب بی صبرانه، سریع و خونین با مزدورانش بودیم. آماده انجام هرگونه فداکاری برای هر وظیفه ای بودیم. کاک اسماعیل هر زمان که نیاز به بسیج نیرو برای انجام یک کار پیش بینی نشده داشت فقط اعلان می کرد نیازمند داوطلب است. خیلی مواقع فرصت نمی آوردیم داوطلبی خود را اعلام کنیم چرا که رفقا پیشدستی کرده بودند. آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی بدون فداکاریهای حیرت آور غیر ممکن است، چیزی که ما در آن دوره اصلا کم نداشتیم. کلیه رفقا فقط منتظر روشن شدن طرح و نقشه نظامی و فرمان آغاز عملیات بودند.

سؤال: پس از استقرار نیروها، طرح و نقشه نظامی تان چه بود؟ چگونه طراحی شد و چه اقداماتی برای عملی کردن آن صورت گرفت؟

جواب: با تمرکز قوا، ستاد رهبری قیام با رفقائی چون رسول محمدی (کاک محمد) و فریدون خرم روز (میرزا یوسف) تکمیل شد. طی دو هفته بحث و بررسی و جدل درون این ستاد و مشورت با مسئولین نظامی، این ستاد توانست نقشه نظامی مشخصی را تدوین کند. این طرح بعدها در میان ما بنام طرح ۱۸ آبان معروف شد. البته همانطور که قبلا گفتم ایده ها و گرایشات مختلفی در میان رفقا موجود بود. رفیق غلامعباس درخشان (مراد) اصرار داشت که ما عملیات مان را با تصرف همزمان سه پاسگاه ژاندارمری که اطراف جنگل بودند شروع کنیم. ولی اکثریت رفقا بویژه رفیق ریاحی تمایل داشت که عملیات ما با رفتن به شهر و تصرف آن آغاز شود. مراد می گفت گرفتن این سه پاسگاه که آن زمان نیروهای مستقر در آن بسیار محدود (۹ تا ۲۰ نفره) بودند، چندان مشکل نیست و کفایت آنها را محاصره کنیم و یکی از رفقا با یک دیگ انفجاری به داخل پاسگاهها برود و آنها را دعوت به تسلیم کند. اینکار از نظر او با توجه به روحیات نیروهای ژاندارمری در آن دوره امکان پذیر بود. در ضمن او تاکید می کرد اینکار موجب می شود که حداقل سی سلاح هم گیرمان بیاید و بقیه رفقا هم مسلح شوند. طرح این بحث تا حدی چگونگی برخورد به سپاه و ارتش و تضادهای میان آنان را به وسط کشاند. اینکه امروزه این پاسداران هستند که بشدت منفور مردم هستند، از همینرو باید اولین آماج نظامی ما باشند. این بحث هم بود که عملیات ما باید بگونه ای باشد که نیروی اولیه ئی برای ما آزاد کند و امکان پیوستن سریع مردم به ما را فراهم سازد. امروزه که نگاه می کنیم می توان قضاوت کرد که نقشه رفیق مراد در مجموع صحیحتر بود.

سرانجام رفیق سیامک زعیم (شهاب) با جمعبندی از مباحث گوناگون طرح ۱۸ آبان را جلو گذاشت. این طرح ترکیبی از قیام شهری، جنگ مقاومت محله ای و جنگ درازمدت تر بود. که جنبه عمده اش را عملیات تعرضی تشکیل می داد. بصورت تصرف کامل مقرهای دشمن و تصرف کامل شهر. یعنی جنبه عمده اش به سمت قیام شهری می چربید. طرح ۱۸ آبان، طرح نسبتا جامع و کاملی بود.

قرار بود از کمیها تا شهر چند کمین گذاشته شود. یکی در جاده امامزاده عبدالله، دیگری در جاده هراز که می بایست راه ارتباطی تهران با آمل را قطع کند، دیگری در جاده کمربندی طالقانی. این کمینها هم مانع انتقال نیروهای رژیم از مناطق دیگر می شد و هم راه عقب نشینی ما را تضمین می کرد.

قرار بود در همان ابتدا پلیس راه آمل با یک ترفند نظامی تصرف شود. یعنی یک دسته از رفقا با لباس میدل ارتشی در نقش یک سروان و چند گروهبان و سرباز به داخل پلیس راه می رفتند و آنرا تصرف می کردند و

کلیه تجهیزات موتوری آنها برای حمل و نقل رفقا و انتقال زخمی های احتمالی و حتی زندانیان سیاسی شکنجه شده به جنگل مصادره می کردند.

نوک تیز طرح، ایجاد یک گروه نظامی زبده و متحرک بود که قرار بود بصورت برق آسا عمل کند، دادگاه انقلاب را که در مدخل ورودی شهر قرار داشت را تصرف کند. آنجا محل نگهداری بخشی از زندانیان سیاسی بود. روی زندانیان بعنوان یک نیروی اولیه حساب شده بود. قرار بود با زدن نگهبان و انداختن دیگ انفجاری در حیاطش دیوار یا دروازه اش را تخریب کنند تا راه ورود باز شود.

یک تیم تبلیغ مسلحانه هم درست شده بود که وظیفه اش هم پاکسازی دو محله «اسپه کلا» و «رضوانیه» بود و هم بسیج و سازماندهی مردم برای تقویت قیام. و تبدیل این دو محله به پشت جبهه محکم قیام. این دو محله به خاطر نقش پیشرویی که اهالیش در مبارزات ضد رژیم داشتند و رفقای محلی ما نیز در این دو محله از نفوذ برخوردار بودند، انتخاب شد. تقریباً در طول سالهای ۵۹ تا خرداد ۶۰ این محلات ماهی یکبار شاهد درگیریهای بزرگ و کوچک نیروهای سیاسی - بویژه مجاهدین با حزب الهی ها بود و همواره در خانه های مردم بروی جوانان مبارز باز بود. جو محله طوری بود که حتی در طول تابستان سال ۶۰ یکی دو خانواده حزب الهی فعال ساکن در محله اسپه کلا جرئت زندگی در آن محله را نداشتند چونکه هر چند وقت یکبار سه راهی به خانه شان انداخته می شد. رفقای محلی ما دقیقاً این عناصر وابسته به رژیم را می شناختند و برای دستگیری شان برنامه داشتیم.

در ضمن یک تیم نظامی برای ضربه زدن به مقر بسیج که در مرکز شهر کنار پل اصلی آمل قرار داشت اختصاص داده شده بود و قرار بود با انداختن دیگ های انفجاری ضربه کاری بدان زده شود. تیم دیگر برای تصرف دفتر حزب جمهوری اسلامی و ضربه زدن و محاصره مقر سپاه که نزدیکی میدان اصلی شهر قرار داشت، اختصاص داده شد.

در مرکز طرح ۱۸ آبان تیم عملیاتی دادگاه انقلاب قرار داشت که قرار بود پس از تصرف دادگاه انقلاب و آزاد کردن زندانیان که شمارشان حداقل به چند ده تن می رسید، به یاری رفقای دیگر بشتابد و یک به یک مقرهای دیگر دشمن را تصرف کند. تمرکز عملیات نظامی در بخش غربی شهر قرار داشت چرا که مقرهای نظامی اصلی دشمن در این منطقه شهر بود. پاکسازی بخش شرقی که آنطرف رودخانه هراز بود و فقط مقر شهربانی و ژاندارمری در آن واقع شده بود و نقش نظامی چندانی نداشتند به بعد از تصرف کامل این بخش شهر موکول شد.

بر مبنای این طرح کلیه رفقا در تیمهای مشخص عملیاتی سازماندهی شدند و تمرینات خاص مربوط به هر یک از عملیاتها را اجرا کردند. روحیات بسیار بالا بود. به دلایل امنیتی فقط چارچوب کلی طرح به رفقا گفته شد و هر تیم فقط در جریان کامل جزئیات عملیات بخش خود قرار می گرفت.

یک نکته جالب بگویم اینکه، تقریباً اکثر زندانیان سیاسی خبر داشتند که ما بزودی آنان را از زندان آزاد می کنیم. رفیق ذبیح ناصر نژاد که از فعالین جنبش دهقانی بود یکبار از جنگل به پائین آمد و به ملاقات یکی از رفقای پیکار در زندان رفت و گویی را بدست او داد. تقریباً همه زندانیان خود را آماده کرده بودند که همراه ما به جنگل بیایند و حتی به جمع آوری سیگار و پوشاک و غیره پرداختند.

سؤال: یعنی قرار بود بروید آن کارها را بکنید و به جنگل برگردید؟

جواب: نه. برگشتن یا برنگشتن ما منوط بود به نتایج عملی در صحنه نظامی و مشخصاً چگونگی برخورد مردم و میزان پیوستن شان به صفوف ما. اینکه پس از آزاد سازی شهر چگونه به پیشروی ادامه دهیم چندان مورد بحث قرار نگرفته بود، ایده هائی بود که به سمت شهرهای دیگر پیشروی کنیم و آنها را هم تصرف کنیم. اما آنچه که رویش حساب شده بود تاثیر سیاسی آن بر سراسر کشور بود و نقشی که این قیام در برانگیختن مردم در جاهای دیگر داشت. در هر صورت راه عقب نشینی هم گذاشته شده بود، از این زاویه است که می گویم عناصری از جنگ درازمدت تر هم در این طرح موجود بود.

سؤال: مسئله نیرو گرفتن از شهر و چگونگی ادغام توده ها در جنگ در این طرح چقدر بحث شده بود؟

جواب: بحثهای زیادی شده بود. اصلاً موضوع مرکزی رفتن به شهر و اینکه عملیات مان را در آنجا آغاز کنیم به خاطر دسترسی بیشتر به توده ها بود. ما می خواستیم عملاً جبهه ای در شهر باز کنیم و ایستادگی کنیم تا شرایط برای فعال شدن و پیوستن مردم به ما فراهم شود. در ضمن ما روی نیروهای بالفعلی چون جوانان انقلابی و زندانیان سیاسی حساب باز کرده بودیم. درک آنروزی ما از گسترش نیروی مسلح و ادغام توده ها اینگونه بود. مسئله فراهم آوردن امکان پیوستن توده ها به مبارزه مسلحانه اصلی ترین مشغله ذهنی، روحی و عملی ما بود. البته این مسئله جدا از درک سیاسی ما که رژیم آینده ای ندارد و جو جامعه کماکان ملتهب است و منتظر یک جرعه ای است تا گر بگیرد، نبود. ما آرزمان تصویری از ادغام مردم در جنگ انقلابی طی یک پروسه طولانی نداشتیم. مسلماً فقدان چنین امری تاثیرات مشخصی در نحوه فکر و عمل و نقشه ریزیهای ما داشت.

سؤال: تحلیل نان از نیروی دشمن چه بود؟ چقدر در شهر نیرو داشت؟ آیا تمام این مدت دشمن پیکار نشسته بود و برنامه ای برای شما نداشت؟

جواب: تا آئزمان هنوز تحرک نظامی مهمی از جانب دشمن مشاهده نشده بود. نیروی نظامی دشمن در شهر هم خیلی گسترده نبود. مقر سپاه در مواقع عادی ۲۰ تا ۳۰ نفر نیرو داشت. دادگاه انقلاب بیشتر دارای چند

پاسدار و زندانبان بود. البته دیده بانی برای هر یک از مقرها درست کرده بودند و یا دروازه های این ساختمانها را که قبلا با یک لگد باز می شد فلزی و محکم کرده بودند. مستحکمترین مقر دشمن، ساختمان بسیج بود که تصرفش مشکل بود. در هر صورت ما با نیروی متمرکز و قوی در خود شهر روبرو نبودیم. البته آنطور که بعدا معلوم شد دشمن هم داشت برای محاصره و سرکوب ما تدارک می دید. اما بطور کلی موقعیت نظامی در شهر فرقی نکرده بود.

همانطور که قبلا گفتم پاسگاه ژاندارمری امامزاده عبدالله کاملا از حضور مسلح ما باخبر بود ولی عکس العملی نشان نمی داد. البته ما شاهد برخی تحرکات از جانب جاسوسان دشمن بودیم. بعضی شبها نور چراغ قوه های مشکوک را دیده بودیم که برای شناسائی از کمپ های ما آمده بودند. در ضمن چند بار برخی پروازهای شناسائی توسط هواپیماها هم صورت گرفته بود. ولی تحرک نظامی روی زمین مشاهده نمی شد. در واقع دشمن هم در پروسه شناسائی از ما و طراحی نقشه خود بود. آنها در فکر سازمان دادن عملیات محاصره و سرکوب ۲۲ آبان بودند. نقشه اصلی شان این بود که حرکت ما را در همان جنگل و در نطفه خفه کنند. بهر حال دشمن هم محدودیتهای زیادی داشت. با توجه به جنگ ایران و عراق و جبهه کردستان و حفاظت از شهرهای بزرگ دست و بالشان آزرمان چندان برای تمرکز نیرو باز نبود. البته بنظرشان نمی آمد با یک نیروی جدی نظامی روبرو هستند. تصور می کردند ما عده ای فراری مسلح هستیم که صرفا در جنگل پناه گرفته ایم.

سؤال: برگردیم به طرح ۱۸ آبان، مشکلات عملی اجرای این طرح چه بود؟

جواب: ما با دو معضل مشخص روبرو بودیم. یکی چگونگی حفظ عنصر غافلگیری در طرح که جایگاه مهمی برای ما داشت. و دیگری مسئله چگونگی انتقال نیرو به شهر با توجه به اینکه محل استقرار ما در ۱۲ کیلومتری شهر واقع بود.

اصل غافلگیری را با اجتناب از درگیری با دشمن حفظ می کردیم. امری که الان وقتی به آن نگاه می کنیم موجب از دست دادن فرصتهای نظامی زیادی شد.

مسئله انتقال قوا به شهر فکر و نیروی زیادی را به خودش اختصاص داد. عملا بخشهای دیگر تشکیلات که عمدتا تحت کنترل اقلیت سازمان بود حاضر به همکاری در تهیه وسیله نقلیه نشد. بالاخره به این راه حل رسیدیم که با مصادره موقتی ماشین های برخی اهالی اینکار را انجام دهیم. بدین منظور سه دستگاه مینی بوس و هشت دستگاه وانت بطور موقت مصادره شد. رفقای مختلف با رفتن به شهرهای آمل و بابل تحت عناوین مختلف چون حمل بار، یا نقل و انتقال مسافر و زوار برای امامزاده عبدالله این ماشینها را کرایه می کردند و به سمت سه راهی که کمین ما در آنجا مستقر بود می آوردند و به بهانه ای ماشین را در دهانه ورودی جنگل متوقف می کردند. آنگاه رفقای کمین با تهدیدی کوچک راننده ماشین ها را بسمت جاده جنگلی که تحت کنترل ما بود هدایت می کردند. اینکار عمدتا از شب ۱۷ آبان تا بعدازظهر ۱۸ آبان صورت گرفت. البته راننده ها به محض اینکه می فهمیدند ما مسلح هستیم و مسئله ما چیست با کمال میل موافقت می کردند. حتی یک مورد هم نبود که راننده ای مقاومت کند. اکثر آنان بدون مقاومت امکاناتشان را در اختیار ما گذاشتند و فقط در مورد نگهداری و مراقبت از ماشینهای شان سفارشات می کردند. اینکه کلاچ سفت نگیرید یا گاز زیاد ندهید. آن راننده ها را در روز ۱۸ آبان در تلاری (کلبه های چوبی که گالش ها در برخی فصول در آن زندگی می کنند) جمع کردیم و جلسه توضیحی و اقماعی برای شان گذاشتیم. و بطور عام خود را بعنوان کسانی که علیه رژیم می جنگند معرفی کردیم و گفتیم بابت یک روزی که ماشین تان در اختیار ماست پول پرداخت می شود. بعدها این راننده ها سر منشاء تبلیغات گسترده و حتی اغراق آمیزی در مورد ما شدند. تبلیغاتی چون اینکه پشت هر درختی یک نفر مسلح سنگر گرفته است یا اینکه جنگلی ها باجه بانک در لابلاهی درختان دارند. و در میان شان چندین سرهنگ و سروان هست. علتش این بود که رفقای مسئول تصرف پاسگاه پلیس راه، رفقای چون فروهر فرجاد (فرخ)، بهروز فتحی (ناصر اهواز) و اکبر اصفهان را با اونیفورمهای ارتشی دیده بودند.

سؤال: چرا طرح ۱۸ آبان عملی نشد؟

جواب: روز ۱۸ آبان، حوالی ظهر پس از آنکه آخرین عکس های جمعی در جنگل گرفته شد همگی بسمت تقاطع جاده دکله با جاده امامزاده عبدالله براه افتادیم. یعنی جایی که ماشینها گرد آوری شده بودند. حدود ساعت ۴ بعداز ظهر بود که آخرین دسته ها هم به این مکان رسیدند. این مسئله تقریبا همزمان بود با پیچیدن آخرین مینی بوس مصادره شده به سمت جنگل. یک گشتی سپاه که به تازگی در آن منطقه شروع به کار کرده بود مینی بوس را دید. آنها که سه نفر بودند پیاده شدند که ببینند چه خبر است. رفقای کمین جاده به راحتی می توانستند هر سه را بکشند اما به خاطر اینکه جنبه غافلگیری طرح بهم نخورد به فکر زنده دستگیر کردن این سه پاسدار افتادند. اما آنها زودتر جنبیدند و شروع به تیراندازی کردند، رفیق بهنام رودگرمی (باقر) هدف گلوله قرار گرفت و در دم جان باخت. در اثر تیراندازی متقابل رفقا دو پاسدار هم کشته و یکی زخمی شد و فرار کرد. اینجا رهبری نظامی می بایست تصمیم می گرفت که طرح را ادامه بدهد یا نه. در ابتدا به ما گفته شد که بهنام زخمی شده. تصمیم گیری مشکلی بود. هم از زاویه مسئله غافلگیری و هم از زاویه تاثیرات روحی دادن اولین شهید قبل از آغاز عملیات. در هر صورت یکساعتی طول کشید تا رهبری نظامی فرمان لغو اجرای عملیات را داد. ولی جزء کوچکی از طرح یعنی بستن جاده هراز اجرا شد.

سؤال: یعنی آن دسته رفقا خبردار نشده بودند؟

جواب: بله، محل عملیات آنها از ما دور بود. آنها بالای «پاسگاه کرسنگ» از قبل مستقر شده بودند. این تیم

تحت مسئولیت رفیق سهیل سهیلی (یوسف گرجی) حوالی ساعت پنج و نیم بعداز ظهر با انداختن درخت بزرگی وسط جاده، جاده را بستند، تیرباری در یک بلندی نصب کردند و هر از چندگاهی ترقه های صدا داری روی جاده ول می کردند. یکی دو ماشین گشت رژیم به محض خیردار شدن بسرعت از منطقه دور شد. رفقا دو سه ساعت جاده را بسته بودند. این رفقا بیانیه قیام سربداران را میان مردم پخش کردند و به کار توضیحی و تبلیغی در میان مردم پرداختند. استقبال گسترده ای از رفقا شد. مردم به هم تبریک می گفتند؛ کمک مالی می دادند؛ هر غذایی که دم دستشان بود به رفقا تحویل می دادند. حتی چند جوان تحت تعقیب، همانجا خواهان پیوستن به ما شدند که رفیق یوسف گرجی به آنها گفت به شهر بروید آنجا بیشتر به وجود شما نیاز است. البته رفقای ما هنوز خبری از لغو عملیات شهر نداشتند. در واقع این عملیات اعلان آغاز جنگ مسلحانه سربداران علیه رژیم جمهوری اسلامی بود.

کاک اسماعیل پس از ملغی شدن طرح یک دسته از رفقا را بسمت آنها فرستاد تا خبر لغو عملیات را بدهد. پس از گذشتن از گردنه «کرسنگ» امکان تماس گیری بی سیمی با گروه کمین میسر شد و جمله رمز «شمع روشن شد» که به معنی دادن شهید بود گفته شد و تماس مستقیم با رفقای کمین حاصل شد. و خلاصه آن رفقا فهمیدند که باید عقب نشینی کنند.

همان موقع رفیق حشمت اسدی همراه با رفیق مسعود حیدری از رفقای پیکار که از تهران بسمت آمل در حرکت بودند، وقتی دیدند در شهر خبری نیست خود را به رفقا رساندند و به جنگل آمدند.

سؤال: جمع بندی تان از عملی نشدن این طرح چه بود؟

جواب: قبل از اینکه رفقای رهبری به جمع بندی بنشینند، مراسم تشییع جنازه رفیق جانباخته بهنام رودگرمی در فردای آنروز برگزار شد. مراسم پر شکوهی بود. پیکر رفیق بهنام در پرچم سرخی که داس و چکش بر آن نقش بسته بود، پیچیده شده بود. از جانب همه رفقا نسبت به اولین شهید سربداران ادای احترام شد. مراسم با اجرای سرود انترناسیونال و سرود سربداران که به تازگی ساخته شده بود آغاز شد. رفقا ریاحی و کاک اسماعیل سخنرانی کردند. از خصوصیات انقلابی رفیق بهنام سخن گفته شد. از شرکتش در مبارزات دانشجویی کنفدراسیون احیاء، از فعالیتش در بخش کارگری و از قاطعیت وی در مبارزه انقلابی حرف زدند. پیکر رفیق بهنام در راس یالی که به کمپ بالا متصل می شد به خاک سپرده شد.

نکته ای که در این زمینه به خاطر می آید این است که رفیق ریاحی در سخنرانش گفت حیف شد که بهنام در این عملیات کشته شد، او می بایست در فتح تهران شرکت می کرد. من بعدها از رفقا شنیدم که کاک اسماعیل در جلسات رهبری به ریاحی انتقاد کرد و گفت این مهم نیست که هر رفیق در چه مرحله ای از جنگ شهید می شود همگی برای ما از یک ارج و قرب برخوردارند. نمی توان گفت یک جا ارزشش بیشتر است جای دیگر کمتر. روز بعد ستاد رهبری جلسه ای داشت و جمع بندیهای اولیه تی کرد. تا آنجائی که می دانم جمع بندیها حول تضادهای انتقال و غافلگیری دور می زد. اما کماکان تاکید بر رفتن به آمل بود و اینکه باید راهش را پیدا کنیم. امروزه که نگاه می کنیم می توان گفت که در مجموع می شد همان روز ۱۸ آبان بسمت شهر راه افتاد و عملیات را آغاز کرد. صدای شلیک گلوله تاثیر چندانی بر مسئله غافلگیری نداشت و مسئله جان باختن رفیق بهنام را نیز می شد آن لحظه اعلام نکرد. چرا که آن زمان از هر گوشه و کناری صدای گلوله می آمد و چندان غیر طبیعی نبود. مهمتر اینکه، وقتی قرار است طرح قیام را شروع کنی، دیگر نباید تردید کرد. باید با روحیه تعرضی و تا به آخر پیش رفت. این عدم موفقیت در واقع ربط داشت به التقاطی که در مجموع در طرح ۱۸ آبان موجود بود. التقاط میان میان جنگ درازمدت و قیام شهری که در عرصه انتقال خود را نشان داد. هر چند که در زمینه تکامل هیچ پدیده ای بویژه امور نظامی نباید به نقش تصادف کم بهائی داد. مسلما اگر آن درگیری اتفاقی با گشت پاسداران پیش نمی آمد امور بگونه ای دیگر جلو می رفت. بگونه ای کاملا متفاوت از آنچه که در پنج بهمن در آمل پیش رفت.

در هر صورت رهبری فرصت چندانی هم برای جمع بندیهای مفصل تر نداشت چرا که همانروز خبر رسید رژیم قصد دارد عملیات بزرگی را علیه ما در جنگل سازمان دهد. عملیاتی که در واقع با یک روز تاخیر در روز ۲۲ آبان صورت گرفت.

سؤال: عملیات محاصره و سرکوب ۲۲ آبان چه بود؟

جواب: ما بطور جسته گریخته از اهالی شهر و روستاهای اطراف جنگل شنیده بودیم که رژیم قصد حمله به ما را دارد. در ضمن خودمان با توجه به طولانی شدن اقامت مان در جنگل احتمال چنین حمله ای را می دادیم. بهر حال بر مبنای اخبار، روز ۲۱ آبان آماده باش کامل داده شد. در مناطق مختلف بر سر گذرگاههای مهم کمین گذاشته شد. تمام روز آماده باش بودیم متاسفانه آنروز دشمن نیامد. اگر آمده بود دمار از روزگارش در می آمد.

رژیم برای سازمان دادن عملیاتی نزدیک به ۲۰۰۰ - ۱۵۰۰ نفر سپاهی و ارتشی بسیج کرد. رژیم سعی کرده بود که ایدئولوژیک ترین نیروهای سپاه و زبده ترین گروه های ارتشی را جمع آوری کند. از زندانیانان بندر انزلی گرفته تا گروه ویژه ارتش در شیرگاه را به جنگ ما آورد. اسم طرحشان برای محاصره و سرکوب ما، چکش و سندان بود. قرار بود چند گروه چند ده نفره شان از بالا تحت عنوان چکش به کمپها حمله کنند و ما را بسمت رودخانه «آلشرد» برانند و از پائین هم چند گروه دیگر بسمت ما بیابند تا ما را بین چکش و سندان شان در هم بکوبند. در ضمن قرار بود نیروهای دیگرشان کل منطقه را زیر نظر گیرند و راههای مختلف را تحت کنترل داشته باشند تا کسی از ما جان سالم بدر نبرد.

صبح روز ۲۲ آبان، کله سحر چند نفر از نزدیکان آن جوانان روستائی که به صفوف ما پیوسته بودند به سمت

جنگل آمدند تا ما را از حمله دشمن خبردار کنند. آنها زمانی به کمین همیشگی ما در جاده دکله رسیدند که در نقاط دیگر درگیری آغاز شده بود.

سؤال: ممکنست جزئیات این درگیری را بیشتر توضیح دهی؟

جواب: ما آماده باش نبودیم اما هشیاری مان را حفظ کرده بودیم. دم دم های صبح قبل از روشن شدن هوا چند تا از رفقای نگهبان کمپ وسط از دور نور چند چراغ قوه را دیدند و کاک اسماعیل را خبردار کردند. رفیق اسماعیل خودش همواره در حال آماده باش بود و حتی شبها نیز کشفهایش را از پای در نمی آورد. رفیق اسماعیل سریعاً اعلام آماده باش کرد. و یک تیم از رفقا مرکب از سهیل سهیلی (یوسف گرجی) و بهناد گوگشویلی (محمود تیربار) و علی گل گیری (جبار) از رفقای مسجد سلیمان و چند رفیق دیگر را به سمتی که نور نزدیک می شد فرستاد.

این مسئله تقریباً همزمان شد با پیامی که نگهبان کمپ بالا از توی بی سیمش شنید. رفیق مجتبی سلیمانی (کاک سهراب) که نگهبان بود از بی سیم شنید که یکی می گوید یال را محاصره کنید. او نخ زنگی را که به منظور اعلام خطر سریع در وسط کمپ بالا نصب شده بود کشید و آنرا بصدا درآورد. کاک محمد که مسئول نظامی کمپ بالا بود آماده باش داد و بسرعت یک تیم را بسمت جاده جنگلی «اسکو محله» فرستاد یعنی نقطه ای که روز قبل در آنجا کمین داشتیم. این تیم زمانی به کنار رودخانه نزدیک جاده رسید که نیروهای دشمن (ترکیبی از سپاه و ارتش و بسیج) مشغول پیاده شدن از یک ریو ارتشی بودند. رفقا صبر کردند تا آنها پیاده شوند، آن وقت رفیق محمود آزادی (مصطفی) صحبت کوتاهی کرد و به سربازان گفت که خودتان را کنار بکشید و حساب تان را از پاسداران جدا کنید. چند لحظه بعد رفقا محل تجمع نیروهای دشمن را به رگبار بستند و تعداد زیادی از آنها را کشتند. اما محل استقرار رفقا، پوشش و سنگر مناسبی نداشت. برای همین سریعاً بسمت کمپ بالا عقب نشستند.

این درگیری درست همزمان شد با درگیری رفقای تیم یوسف گرجی که با یکی از تیم های چکش دشمن رو در رو شده بودند و به سمت هم تیراندازی کردند. رفیق جبار تیری به رانش خورد و دیگر نمی توانست راه برود. اما رفقا علیرغم تعداد اندکشان با شجاعت تمام جنگیدند و یکی از چکشها را به کلی ناکار کردند طوری که مجبور به فرار شدند.

درگیری ها حوالی ساعت شش و نیم، یک ربع به هفت صبح یعنی درست زمانی که هوا گرگ و میش بود شروع شد. جنگ میان ما با قوای دشمن مغلوبه شد و تا ساعت سه و نیم بعداز ظهر بدون وقفه ادامه داشت.

آنقدر فاصله میان ما با دشمن کم بود که رفقای کمپ پائین مجبور به تخلیه کمپ شدند و به سمت کمپ وسط عقب نشستند. صدای تیراندازی از جبهه های مختلف شنیده می شد و هنوز کسی از کسی خبر دار نبود. هر تیمی مشغول درگیری با یک چکش یا سندان بود. تا اینکه چند ساعت بعد همزمان با بگوش رسیدن شلیک یک گلوله آر پی جی، صدای رفقای کمپ وسط بگوش رسید که با صدای رسا شعار مرگ بر خینی می دادند. معلوم بود که اوضاع دارد بنفع ما می چرخد. اما جنگ هنوز در جبهه های مختلف ادامه داشت.

کاک محمد تیم دیگری از رفقا را برای کمک به تیم یوسف گرجی فرستاد. آنها درست به همان نقطه کمین رسیدند ولی رفقا را پیدا نکردند. به جایش نیروهای دشمن را دیدند که قصد سوار شدن به ماشین و فرار از جنگل را داشتند. رفقا صبر کردند تا ریو ارتشی پر شود. درست زمانی که فرمانده روی سکوی ریو فرمان حرکت به راننده را داد رفقا با شلیک یک گلوله آر پی جی ریو را به هوا فرستادند. دشمن طبق تجربه چند ساعت قبل، با تیرباری که در آن محل مستقر کرده بود بسمت رفقا تیراندازی کرد ولی رفقا سریعاً عقب نشستند. بیشترین کشته ها را رژیم در این نقطه داد.

کاک محمد همراه با چند رفیق دیگر با یک تیم چکش دشمن درگیر شد و فرمانده شان را کشت.

رفقای تیم یوسف گرجی با زحمت زیاد جبار را بدوش کشیدند و رفیق بهناد همراه با جبار لای شمشادهای انبوهی پنهان شدند. یوسف گرجی و فرامرز فرزاد و رفقای دیگر به سمت کمپ پائین رفتند تا از رفقای تیم پزشکی برای حمل و بستن زخم جبار یاری بگیرند. آنها خبری از موقعیت کمپ پائین نداشتند. در همین اثناء با یکی از سندانهای دشمن روبرو شدند و توانستند فرمانده تیم که از پاسداران بود و یک بی سیم چی ارتش و یکی دیگر از پاسداران را بکشند. و بقیه پا به فرار گذاشتند. حوالی ظهر، بی سیم دشمن و نقشه کل عملیاتی شان در این نقطه بدست رفقای ما افتاد.

اما تمرکز جنگ در کمپ وسط بود. رفقای کمپ وسط، همزمان با یک چکش و دو سندان درگیر شده بودند. جنگ از فاصله ای نزدیک جریان داشت. رفقا قهرمانانه جنگیدند. برخی رفقا دست خالی به سنگرهای دشمن یورش می بردند.

رفیق حشمت اسدی پایبای کاک اسماعیل از این سنگر به آن سنگر می رفت. او که بجز سه راهی اسلحه ای در دست نداشت در پیشاپیش رفقا به دشمن هجوم برد. یکبار خود را به چند متری سنگرهای دشمن رساند و با زبان محلی با فرمانده یکی از واحدهای دشمن که فرمانده سپاه بابل بود شروع به صحبت کرد و وانمود کرد از افراد آنهاست و زخمی شده است. سرانجام وی را فریب داد و از سنگر بیرون کشید. رفقای دیگر از فرصت استفاده کرده و با تیراندازی بسمت آن مزدور، وی را به همان بهشتی که می خواست روانه کردند.

رفیق دیگری تنها به محاصره سه پاسدار افتاد اما از پس هر سه بر آمد. پاسداران به سمتش نارنجکی پرتاب کرده بودند اما او با خونسردی نارنجک را برداشت و به سمت خودشان انداخت و حسابشان را رسید. از آن پس، پسوند محاصره به نامش اضافه شد.

رفیق عبیدی محمد نوذری (عبیدی) از رفقای جنوب، بالای درختی سنگر گرفته بود و با خونسردی تمام با هر تک تیرش نیروهای دشمن را یک به یک به کام مرگ می فرستاد. کاک اسماعیل رهنمود داده بود که بخاطر کمبود مهمات از رگبار استفاده نکنید و فقط از تک تیر آنها از فاصله نزدیک شلیک کنید، رفیق عبیدی این فرمان را

بخوبی بکار بست. دشمن در این جبهه هم در مقابل رشادتهای رفقا تاب نیاورد و فرار را بر قرار ترجیح داد. اما همین جا بود که قلب رفیق عزیزمان مرتضی رهبر(مصطفی) هدف گلوله ای قرار گرفت. و یکی دیگر از رفقا هم بشدت زخمی شد.

همزمان با این نبرد، در فاصله ای دورتر از کمپها، یکی از گروههای دشمن به کمین ما در جاده دکلها افتاد که در نتیجه آن یک پاسدار کشته شد و دو سرباز ژاندارمری به اسارت ما در آمدند. خلاصه دشمن شکست سختی خورد و کاملاً عقب نشست. ۱۵۰۰ نفر آنها در مقابل جمع صد نفره ما که تازه سی نفرمان هم مسلح نبودیم، تاب نیاوردند و با خفت و خواری عقب نشینی کردند. آنطور که بعدها فهمیدیم از ترشان حتی به آمل نرفتند و تا محمود آباد و چالوس عقب نشینی کردند.

سؤال: نتایج نظامی این درگیری از زاویه تعداد کشته و زخمی ها و سلاحهای بگف آمده چه بود؟

جواب: در اطلاعیه شماره یک سربداران تعداد کشته های دشمن حداقل ۴۴ تن و تعداد زخمی ها نزدیک به ۱۰۰ نفر اعلام شد. حدود ۱۰ تفنگ و مقدار زیادی فشنگ و دیگر تجهیزات نظامی مانند بی سیم به دست ما افتاد. ما یک کشته و دو زخمی دادیم و یکی از رفقا بنام کاظم شیراز ناپدید شد که هیچگاه نفهمیدیم سرنوشتش چه شد. احتمال می دادیم که در درگیری کشته شده باشد؛ تا مدتها کل منطقه را برای یافتن جنازه اش جستجو کردیم اما چیزی حاصل نشد.

سؤال: جواب دیگر این درگیری چه بود؟

جواب: این درگیری جبهه های دیگری هم داشت. یک «جنگ بی سیمی» بود. خوشبختانه بی سیمهای کوچک ما به خاطر اینکه در یک منطقه کوچک و محدود بودیم و مانع بلندی وجود نداشت، بخوبی کار می کردند. اوائل جنگ دشمن روی بی سیمهای ما می آمد. فهمیده بودند که نام فرمانده ما کاک اسماعیل است. آنها به خیال خود برای فریب دادن ما شروع کردند نام اسماعیل را بر زبان آوردن، و بشکل احمقانه ای می گفتند کاک اسماعیل. که خیلی زود دست شان رو شد. رفقای ما در بی سیم به زبانهای مختلف صحبت می کردند، کردی، ترکی، عربی و انگلیسی و آلمانی. بعد از چند ساعت که از درگیری گذشت تنها چیزی که از دشمن در بی سیمها می شنیدیم فحشهایی بود که بر سر پیدا نکردن جهت های عقب نشینی و تقاضای کمک برای انتقال شان به یکدیگر می دادند.

وقتی دشمن شروع به عقب نشینی کرد، بعضی رفقا مطرح کردند که بهتر است دنبالشان کنیم و ضربه بیشتری به آنها بزنیم. در هر جنگی، کم بهائی یا پر بهائی به نیروهای دشمن صورت می گیرد. مهم این است که ارزیابی عینی و واقعی بکنیم. اما انجام چنین کاری در آن موقعیت چندان آسان نبود. در همان روز ایده تصرف پاسگاه امامزاده عبدالله و حتی رفتن تا خود شهر مطرح شد اما رهبری نظامی توافقی با آن نداشت.

درگیری ۲۲ آبان، آنگونه که بعداً فهمیدیم، یک جبهه معنوی هم داشت. از صبح اول وقت مردم روستای «اسکو محله» دور پاسگاه ژاندارمری جمع شده بودند. همگی ناراحت و نگران و عبوس و عصبی بودند. اما به محض اینکه اولین سری جنازه های دشمن به پاسگاه سرازیر شد، گل از گل مردم شکفت. ذوق زده شدند و علناً از شکست رژیم و پیروزی ما ابراز خوشحالی کردند.

سؤال: مهمترین دلایل پیروزی شما در این نبرد چه بود؟

جواب: مهمترین دلیل جرئت و روحیه انقلابی و انگیزه های انقلابی ما بود. از این نظر، زمین تا آسمان با دشمن فرق داشتیم. این اصلی ترین راز پیروزی ما بود. بخشی از سربازان ارتشی حتی تا آخرین لحظات نمی دانستند برای چه کاری به جنگل می آیند. به آنها گفته بودند که برای یک ماموریت گشت زنی به جنگل می روند. این موضوع را از اسرائی که گرفتیم، فهمیدیم.

بعلاوه، ما یک امتیاز مهم داشتیم. بنوعی آن منطقه برای ما حالت یک سرزمین خودی را پیدا کرده بود. ما دیگر هر جهت، مسیر و حتی هر درختی را می شناختیم. آنها به جانی آمده بودند که اصلاً هیچ آشنائی با آن نداشتند. تقریباً همان حالتی را داشتند که رفقای ما در روزهای اول دچارش می شدند و مسیرها را گم می کردند. دشمن به زحمت چند راهنمای محلی گیر آورده بود که آنها هم با شلیک اولین تیر فرار کردند و آنها را تنها گذاشتند، اکثر نیروهای دشمن گیج و سردرگم ماندند و حتی برخی مواقع خلاف مسیر تعیین شده می رفتند. یک ستوان ارتشی که کشته شد بجای حرکت بسمت شمال یعنی کمپ وسط بسمت غرب می رفت که هدف گلوله رفقای ما قرار گرفت. در واقع دشمن به عمق سرزمینهای ما کشیده شد و این موقعیت مساعدی از نقطه نظر نظامی برای ما بود.

دشمن در صحنه عمل با مشکلات دیگری روبرو شد. در همان ابتدا بخش بزرگی از نیروهای اصلی شان - در واقع نیروهای موتوریزه شان - توسط دو تیم کوچک ما ضربات جانانه ای دریافت کرد. در نتیجه بخشی از نقشه نظامی شان اصلاً اجرا نشد. بعلاوه در همان شروع جنگ، نوک کلیه چکشها و سندانهای شان چیده شد که این عمدتاً شامل فرماندهان نظامی هر گروه بود در نتیجه خیلی زود نظم گروههای شان از هم پاشید.

اما آنچه که نقش کلیدی در این پیروزی داشت رهبری صحیح و جسارت کاک اسماعیل و همچنین کاک محمد در صحنه نبرد بود. کاک اسماعیل با مهارت فراوان و به سرعت رفقا را سازماندهی کرد و فرمانهای نظامی مناسب صادر کرد. این از جمله توانائی هایش بود که می توانست زود ارزیابی اولیه کسب کند و بر پایه آن سریعاً تصمیمات صحیح بگیرد. در ضمن، شناختش از نیروهای تحت فرمانش عامل مهمی در تعیین آرایش قوای صحیح بود. او می دانست که در صحنه جنگ کجا استقامت و پایداری لازم است، کجا جسارت و شهامت. کجا

قاطعیت در امر تصمیم گیری و چالاکی لازم است، کجا نیازمند صبر و حوصله بیشتر. در نتیجه می توانست سریعاً در رابطه با یک مأموریت مشخص تیمی با ترکیب مناسب انتخاب کند. اما یکی از خصوصیات برجسته کاک اسماعیل علاقه اش به رفقای تحت مسئولیتش بود. او حاضر نبود بی دلیل موئی از سر رفقا کم شود. برای او هر انقلابی از ارزش بالائی برخوردار بود. از همینرو بهیچوجه حاضر نبود بر مبنای هوی و هوس تصمیم گیری کند و بیهوده جان رفقا را به خطر اندازد. کاک اسماعیل جزء آن دسته از فرماندهان نظامی کمونیستی بود که ذهنی فعال و قلبی گرم داشت. عاشق رفقای تحت مسئولیتش بود، افرادش را خوب می شناخت، با روحیات و خواسته های شان از نزدیک آشنا بود و پیوند فشرده ای با آنان برقرار می کرد. به همین خاطر کلیه رفقا با جان و دل و با اطمینان خاطر فرامین نظامیش را علیرغم هر خطری که در بر داشت اجرا می کردند.

سؤال: پس از این درگیری چه کار کردید؟

جواب: با توجه به آنکه احتمال حمله هوائی و بمباران کمپها بود کاک اسماعیل فرمان جابجا شدن نیروها از کمپها به نقطه دیگری در جنگل را صادر کرد. شبانه یک تیم، یکی از رفقای زخمی که قادر به حرکت بود را کنار جاده برد. آن رفیق سوار مینی بوس شد و به تهران رفت. تقریباً اکثر مسافران از ماجرا بو برده بودند. فردا قبل از روشن شدن هوا در یک صبح مه گرفته همگی رفقا بسمت دره ای دیگر براه افتادند و موقتاً در آنجا اسکان یافتند.

یکی دو روز بعد پیکر رفیق مرتضی رهبر کنار مزار رفیق بهنام رودگرمی به خاک سپرده شد. بدلیل موقعیت ویژه همگی رفقا در مراسم خاکسپاری وی شرکت نکردند، رفقا اسماعیل و ریاحی سخنرانی کردند و سرود سرداران خواند شد و سپس آتش بزرگی روشن کردیم، آتشی که از شهر هم قایل مشاهده بود. چند روز بعد زخمی دیگر هم به شهر منتقل شد. تا اینکه جلسه جمعبندی از درگیری ۲۲ آبان گذاشته شد.

سؤال: در جلسه جمعبندی چه نکاتی طرح شد؟

جواب: آن جلسه عمدتاً به جمعبندی نظامی از درگیری ۲۲ آبان اختصاص داشت. سخنران اصلیش کاک اسماعیل بود. تا آنجائیکه به خاطر می آید او ضمن بررسی نقشه نظامی دشمن بر پوشالی بودن رژیم و روحیه باختگی نیروهایش انگشت گذاشت و گفت چنین درگیری در جنبش انقلابی ایران بی سابقه بود. او دلاوری رفقا را ستود. از جرئت و جسارت رفقا صحبت کرد. اینکه چگونه با شهادت فراوان حتی بدون سلاح به سنگرهای دشمن یورش می بردند. سپس از کلیه رفقا خواست که تجربیات و خاطرات خود از این درگیری را تعریف کنند.

رفیق سیامک زعیم هم بر این نکات تاکید کرد و گفت توان آنرا داشتیم که ضربات بیشتری به دشمن وارد کنیم. او در رابطه با آینده گفت برخی فاکتورها تغییر کرده است. حضور نظامی ما در جنگل کاملاً لو رفته است در نتیجه در رابطه با نقشه های بعدی این تغییرات را باید در نظر بگیریم. سرانجام کاک اسماعیل بعنوان جمعبندی کلی، با خنده ای بر لب گفت که دشمن به خیال خود می خواست ما را با چکش و سندان در هم بکوبد اما چکش و سندانش حلی بود.

به نقل از نشریه حقیقت ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران (م . ل . م)

شماره ۴

اسفنده ۱۳۸۰

گفت و گو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل
(بخش دوم)

سؤال: تأثیرات درگیری ۲۲ آبان در بین مردم منطقه و بقیه نقاط ایران چه بود؟

جواب: در شمال کشور بویژه شهر آمل خبر پیروزی ما مثل بمب ترکید. این پیروزی شور و شوق عجیبی در مردم ایجاد کرد. چند روز بعد از جلسه جمعیتی رفیق ریاحی به تهران رفت و اولین اطلاعیه نظامی سربداران را همراه با اسناد و مدارکی که از دشمن بدست آمده بود، منتشر کرد. این اعلامیه در سطح گسترده توسط رفقای تشکیلات شهر در آمل پخش شد. مردم اعلامیه را دست به دست می کردند. به شوخی در مورد خرید و فروش اعلامیه صحبت می کردند و به یکدیگر می گفتند اعلامیه سیصد تومانی. خبر کشته شدن پاسداری که مامور اعدام دو برادر مجاهد رضا و علی فدائی که محبوب مردم شهر بودند، مردم را ذوق زده کرد. رفقای تشکیلات شهر در هر زمینه ای که به مردم رجوع می کردند و کمک می خواستند، جواب مثبت می گرفتند. حجم کمکهای مالی و جنسی که قشرهای مختلف به سربداران می دادند، به طرز قابل توجهی بالا رفته بود.

این درگیری بر اهالی روستاهای اطراف جنگل و جنگل نشینان هم تأثیر قابل ملاحظه ای گذاشت. ما بصورت یک قدرت سیاسی و نظامی مهم در منطقه طرح شدیم. گالشا که تا آنزمان فکر می کردند ما از دست رژیم به جنگل فرار کردیم حالا به صورت دیگری به ما برخورد می کردند. چوب برها دیگر از ما اجازه می گرفتند. مسئله ابعاد دیگری به خود گرفته بود. در آن دوره اکثریت جنگل نشینان کمکهای زیادی به ما کردند. گالشا در سخت ترین شرایط در تأمین بخشی از تدارکات غذایی به ما یاری رساندند. ما بابت هر چیزی که از آنها می گرفتیم، پول می دادیم. و این از نظر آنان عجیب بنظر می رسید. چرا که در طول عمرشان یا ژاندارمها را دیده بودند که مثل انگل به سفره حقیرشان می چسبیدند یا برخی یاغی ها را که با توسل به زور از آنها چیزی می گرفتند.

اما تأثیرات درگیری، محدود به منطقه شمال نبود. در کردستان، تهران و فارس هزاران نسخه از این اطلاعیه نظامی پخش شد. همه جا صحبت از شکل گیری جبهه جدید علیه جمهوری اسلامی بود. مردم بشکل غلو آمیزی می گفتند هزاران نفر در جنگلهای شمال جمع شده اند و کار رژیم بزودی تمام است. خانواده های شهدا بویژه شهدای مجاهد به ما می گفتند این راه واقعی جلوی رژیم ایستادن است نه عملیات پراکنده مجاهدین. تپیهای مختلف خواهان کمک به این حرکت بودند. از پزشکان و استادان دانشگاه گرفته تا تجار مرفقی، از کارگران تا دانشجویان. تا مدتها در کارخانه های تهران، کارگران شمالی به قول معروف توی بورس بودند و بعد از هر رفت و آمد به شمال، بقیه کارگران دورشان جمع می شدند تا اخبار جدید را بشنوند.

این همه بیان این واقعیت غیر قابل انکار تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران بود که هر جا نیروی انقلابی علیه دولت دست به اسلحه ببرد و نبرد مسلحانه ای را شروع کند، ذهن توده های مردم را در سطح وسیع فتح می کند. در واقع درگیری ۲۲ آبان ما در سطح سراسری بصورت یک آلترناتیو سیاسی - نظامی در مقابل رژیم مطرح شدیم.

سؤال: دشمن پس از این شکست چکار کرد و چه طرح و نقشه ای را جلو گذاشت؟

جواب: دشمن شکست سختی را متحمل شده بود. تا اواخر آذر ماه حتی جرئت آنرا نداشت جاسوسانش را به جنگل بفرستد. رژیم حتی کاری برای بردن جنازه نیروهای خود نکرد. ما از طریق اهالی روستاهای اطراف پیغام دادیم که می توانند از طریق مردم جنازه ها را تحویل بگیرند ولی نه اهالی حاضر به همکاری با رژیم بودند و نه خود رژیم اقدامی کرد. تنها پدر یک درجه دار ارتشی برای بردن جنازه فرزندش به جنگل آمد، با کلی بدگویی از رژیم و اینکه فرزندش را مجبور کردند که با ما بجنگد. او به ما کمک مالی داد. پس از چند روز جنازه ها فاسد شدند و خطر آلودگی محیط جنگل را تهدید می کرد. رفقای ما با زحمت زیاد این جنازه ها را دفن کردند. چند روز پس از ۲۲ آبان خامنه ای سفری غیر رسمی به آمل کرد و منطقه آمل را نظامی اعلان کرد. نیروی نظامی ویژه و چند هلی کوپتر بطور دائمی به این منطقه اختصاص داده شد. آنطوری که بعدها محسن رضانی فرمانده کل سپاه پاسداران گفت در طرحهایشان برای سرکوب انقلاب در سراسر کشور به شمال اولویت داده شد تا مانع از شکل گیری یک حرکت وسیع نظامی شوند.

آنها در مقابله با ما استراتژی جنگلهای ضد چریکی را در پیش گرفتند. یعنی محاصره اقتصادی و نظامی، فشار بر اهالی و جلوگیری از ارتباط ما با مردم. پست های بازرسی مختلف گذاشتند و مانع از حمل آذوقه اضافی توسط مردم بویژه اهالی روستاهای اطراف و گالشا شدند. به هیچکس اجازه نمی دادند یک نخ اضافی سیگار با خود به جنگل ببرند. برای جلوگیری از رفت و آمد ما تقریباً در هر نقطه استراتژیک و بالای هر روستا، پایگاه نظامی احداث کردند و پاسگاههای ژاندارمری را تقویت و مستحکم کردند. در ضمن شروع به فعال کردن پایه های محدود خود در روستاهای منطقه کردند تا شبکه های جاسوسی درست کنند.

سؤال: تأثیرات این درگیری بر رفقای خودمان چه بود؟

جواب: عمدتاً مثبت بود هر چند که به لحاظی متناقض بود. از نظر نظامی، درگیری ۲۲ آبان نیروهای ما را آبدیده کرد. البته آن دسته از رفقا که تجربه نظامی داشتند آبدیده تر شدند. در رابطه با اکثریت رفقای ما توانم بگویم، به لحاظ نظامی، جهش کردند. رفقا قدرت تفنگ را حس کردند، برخی رهنمودها در زمینه رفتار، عادات و هشیاری نظامی یک شبه جا افتاد. تفنگ میل به بخشی از بدن رفقا شد. دیگر کسی تفنگش را جا نمی گذاشت و به انضباط نظامی کم بهانی نمی داد. این جهش در واقع بیان آن بود که جنگ را فقط از طریق جنگ می شود یاد گرفت.

اگر چه درگیری ۲۲ آبان یک پیروزی بزرگ برای ما بود اما سوالات سیاسی جدی را جلوی ما طرح کرد. منظوم از تناقض این بود. ابهامات جدی در رابطه با دورنما و استراتژی نظامی ما ایجاد شد. بنظر می رسید که مسئله کوتاه مدت نیست و باید برای یک پروسه درازمدت تر و ماندن بیشتر در جنگل خودمان را آماده کنیم. و این در تضاد با مسئله قیام فوری در شهر قرار داشت. ما اساساً حول قیام فوری بسیج سیاسی - نظامی شده بودیم. همه منتظر چاره جوئی رهبری در مقابل وضعیت جدید بودیم.

سؤال: قبل از اینکه به نقشه های جدید پردازی قدری از فعالیتهای تشکیلات در شهر آمل و کل سازمان و مشکلاتی که موجود بود، بگو؟

جواب: کماکان علاوه بر فعالیتهای تبلیغی، بخش مهمی از تدارکات سرداران توسط تشکیلات آمل و تهران تامین می شد. برای ما تبلیغات در شهر آمل اهمیت سیاسی زیادی داشت. رفقای مثل فرشته ازلی، منیر نور محمدی و رحمت چمن سرا و علی اصغر آیت الله زاده و امید قماش، بدون هراس و با از خودگذشتگی زیاد این کار را پیش می بردند. آنها شبانه در محلات مختلف اعلامیه پخش می کردند. بعضی وقتها که رژیم توسط حزب الهی ها از پخش اعلامیه خیردار می شد، محلات را محاصره می کرد اما از ترس اینکه رفقا مسلح باشند وارد محله نمی شد. رفقا با مهارت و هشیاری کارشان را با موفقیت تمام می کردند و خیلی وقتها رفقا شاهد بودند که پس از انداختن اعلامیه ها در حیاط خانه های مردم، چراغ خانه ها برای خواندن اعلامیه روشن می شد، و خیلی وقتها مردم از پشت دیوار به رفقا خسته نباشید می گفتند.

در عین حال پس از آنکه خبر محاصره اقتصادی سرداران پخش شد بسیاری از خانواده ها هر یک به فراخور حالشان، آذوقه جمع کردند. بعضی کالاها مثل خرما و کشمش و سیگار که خریدشان به خاطر مسائل امنیتی چندان آسان نبود، توسط آنان خریداری می شد و بدست فعالین تشکیلات شهر رسانده می شد. حجم کمکهای مالی به میزان قابل توجهی بالا رفت. چند منزل عملا به مقر تدارکاتی سرداران و محل رفت و آمد رفقا تبدیل شد. متأسفانه تشکیلات شهر از نیروی کافی برای استفاده از این پتانسیل گسترده برخوردار نبود.

در همین دوره دو نفر از رفقای تشکیلات شهر هنگام نقل و انتقال اطلاعاتی نظامی سرداران از تهران به آمل مورد شک پست های بازرسی قرار گرفتند و دستگیر شدند. اگر چه این ضربه وقفه ای در کارها بوجود آورد اما باخطر مقاومت رفقا گسترش نیافت. آن دوره روحیه عمومی، روحیه مقاومت تا به آخر و سازش نکردن با دشمن بود. هیچکس حاضر نبود زیر شکنجه ها لب از لب باز کند، امتیازی به دشمن بدهد و در مقابلش کوتاه بیاید. شعار همگی ما این بود که «یا ما سر خصم کویم به سنگ، یا او تن ما به دار سازد آونگ» علیرغم این ضربات، ادامه کاری تشکیلات شهر حفظ شد. رفیق منصور قماش بعد از ۲۲ آبان رابط تشکیلات شهر با جنگل شد، با پای پیاده و با مردم بومی بارها از کوره راههای جنگلی و جاده های روستائی و از میان پایگاههای دشمن به شهر رفت و آمد می کرد و وظایف مهمی را به پیش می برد.

اما مشکل واقعی که در بقیه بخشهای تشکیلات با آن روبرو بودیم برخورد منفعلانه و کارشکنانه اقلیت سازمان بود. عملا تشکیلات تهران تحت نفوذ و کنترل آنان قرار داشت و آنان در بسیاری مواقع حاضر نبودند امکانات سازمان را در اختیار فعالیتهای تدارکاتی جنگل قرار دهند. بعلت این برخوردها بود که مدت کوتاهی بعد از ۲۲ آبان، کمیته رهبری، رفیق مراد را برای پیشبرد تدارکات به پائین فرستاد. تحت هدایت رفیق مراد کمیته تدارکات در پائین درست شد. او به رفقا رهنمود داد که منتظر اقلیت سازمان ننماید، خودتان مستقیما به توده ها رجوع کنید و نیازهای خود را با آنان در میان بگذارید. بعد از آن بود که رفقا توانستند از امکانات متنوع استفاده کنند و نیازهای روزمره مثل دارو، پوشاک، مواد غذایی و کوبن بنزین و پول نقد را تامین کنند. در همین دوره تشکیلات فارس و کردستان هم فعالیتهای تبلیغی زیادی به پیش بردند. رفقای کردستان کماکان در حال بسیج نیرو و تهیه فشنگ و اسلحه برای جنگل بودند.

سؤال: برگردیم به مختصات نقشه های جدید. این نقشه ها بر چه مبنائی مطرح شد و چه اقداماتی برای عملی کردنشان صورت گرفت؟

جواب: پس از عقب نشینی از کمپها و مستقر شدن در دره ای دیگر، بحث در میان رهبری سرداران در مورد آینده حرکت در گرفت. روشن بود که دیگر رفتن به آمل به شیوه سابق امکان پذیر نیست و نقشه های عملی دیگری لازمست. پس از بحثهای طولانی رفیق سیامک زعیم (شهاب) با جمعینی از مباحث درون رهبری طرح نوینی ارائه داد و در یک جلسه جمعی آنرا به اطلاع همگان رساند. رفیق شهاب در مورد ۱۸ آبان گفت که درست بود که تصمیم رفتن به شهر ملغی شد چرا که امکان آن بود که قبل از رسیدن به شهر با نیروهای دشمن درگیر شویم و نتوانیم آنگونه که می خواستیم طرح مان را جلو ببریم. شهاب در رابطه با درگیری ۲۲ آبان گفت که زمان و صحنه جنگ توسط خودمان تعیین نشد و در واقع دشمن این درگیری را به ما تحمیل کرد. البته فکر می کنم درگیری ۲۲ آبان نمونه خوبی از در هم شکستن تلاش دشمن برای «محاصره و سرکوب» ما بود. و یک جنگ درازمدت اساسا با عملیات های «محاصره و سرکوب» و «ضد محاصره و سرکوب» رقم می خورد. بگذریم! سپس شهاب چارچوبه نقشه بعدی را ارائه داد. اینکه ما باید برای رسیدن به شهر، راهها را امن کنیم. راه برای ما نا امن است و برای دشمن امن و ما باید این معادله را تغییر دهیم. کاری کنیم که راه برای ما امن شود و برای دشمن نا امن. پس از آن است که می توانیم براحتی به شهر برویم. برای امن کردن این راه باید حلقه نظامی رژیم را بشکنیم، به قرارگاههایش ضربه بزنیم، به روستاهای اطراف برویم و مقرهای دشمن را تصرف کنیم یا لاقال آنها را برای چند روز یا چند ساعتی تصرف کنیم. آنقدر به نیروهای رژیم ضربه بزنیم و پس بکشیم و آنقدر این گونه عملیات را ادامه دهیم تا نیروهای دشمن مجبور به عقب نشینی شوند و مناطق اطراف به تصرف کامل ما در آیند و یا حداقل برای ما امن شوند. او اتخاذ جنگ پارتیزانی را بعنوان تاکتیک نظامی رسیدن به شهر اعلام کرد و گفت این بهترین و بی خطر ترین و تنها راه رسیدن به شهر است. او در خاتمه تاکید کرد که مهم است که زمان و صحنه درگیریها را خودمان تعیین کنیم و نه دشمن و گفت که تنها از این طریق می توانیم نیروهای خود را گسترش دهیم، پیشروی موج وار خود را تضمین کنیم و شهر را به تصرف درآوریم.

سؤال: آیا چنین تقییری بیان در نظر گرفتن جو عمومی جامعه بود؟ و آیا همه با آن موافق بودند؟

جواب: این تغییرات اساسا در چارچوبه وضعیت و تناسب قوای جدیدی بود که میان ما و دشمن ایجاد شده بود و همچنین در چارچوبه توانائی های خودمان. این درست است که تغییراتی در صحنه سیاسی کشور در حال صورت گرفتن بود اما رهبری به این نتیجه نرسیده بود که این تغییرات بیان تغییر کیفی در اوضاع کلی کشور است. کماکان همگی بر این باور بودیم که با رژیم بی ثبات، درمانده و مستاصل روبروئیم که امروز به فرمایش مشخص نیست. رفیق شهاب حتی بعدها که مجددا موضوع رفتن به شهر در میان ما طرح شده بود و خودش در مخالفت با این بحث می گفت عجله نکنید، کماکان از این صحبت می کرد که این رژیم تا آخر سال ماندنی نیست. اما این طرح از جانب برخی رفقا مورد مخالفت قرار گرفت. که عمدتا رفقای معدودی بودند که دچار شک و تردید جدی نسبت به دورنمای سیاسی این حرکت شده بودند. کسانی که درکشان از این مبارزه مسلحانه بسیار محدود و کوتاه مدت بود و عملا دچار انفعال شده بودند. اما اکثریت رفقا اینگونه نبودند آنان سئوالات واقعی در مورد طرح و چگونگی پیشبرد آن داشتند. یادم می آید زمانیکه رفیق شهاب در پاسخ به دسته اول گفت که کار ما یک ماه و دو ماه نیست باید خودمان را حتی برای ۲۰ الی ۲۵ سال آماده کنیم و هر کس که نمی تواند بهتر است حساب کار خودش را بکند، رفیق بهروز فتحی (ناصر اهواز) با لحن معترضی گفت ما برای جنگیدن آمدم می خواهیم بدانیم که چگونه می خواهیم این جنگ را به پیش ببریم که پیروز شویم.

اما سئوالات واقعی که از جانب رفقا طرح می شد، چه بودند: آیا عملیات در جنگل و مناطق روستائی پیش فرض قیام در شهر است؟

آیا امکان آن نیست که ما به یکسری درگیریهای پراکنده و طولانی و بی دورنما در جنگل کشانده شویم؟ بویژه آنکه تدارکی برای به درازا کشیدن سکونت مان در جنگل ندیده ایم و آذوقه مان به انتها رسیده و فقط برای دو هفته مقدار کمی خوراکی داریم. بعلاوه فصل سرما هم در راه است. رفیق سیامک زعمیم در پاسخ به این قبیل سئوالات گفت که امن کردن راهها با عملیات در شهر به هم مربوطند. البته ممکنست که ما به انحرافی در زمینه درگیریهای پراکنده و طولانی دچار شویم ولی آگاهانه باید از آن دوری کنیم و علیرغم اینکه برنامه مان ضربه زدن به نیروهای نظامی رژیم است باید از تاکتیکهای مناسب مثل غافلگیری و شبیخون و انتخاب صحنه نبرد بدلخواه خود مثل کشاندن رژیم به جایی که قدرت عمل و مانور کمتری دارد استفاده کنیم و سعی کنیم با سرعت در برنامه ریزی ها ابتکار عمل مان را حفظ کنیم. در مجموع می توان گفت اکثریت رفقا حول طرح جدید متحد شدند، هر چند برخی سئوالات مهم پاسخ کاملا روشنی نگرفت.

با نگاه امروزی بهتر می توان به نقاط قوت و ضعف این طرح جدید که کماکان در چارچوب قیام شهری بود و پروسه پیروزی را در مجموع کوتاه مدت می دید، پی برد. حتی اگر ما راهها را امن می کردیم نه تنها حرکت ما دیگر حالت غافلگیرانه نداشت بلکه اعلام آشکار این بود که قصد گرفتن آمل و پیشبرد جنگ جبهه ای با رژیم را داریم. در واقع طرح اولیه برای برافروختن جرقه ای برای شعله ور کردن قیام توده ها به جنگی تبدیل می شد که نبردهای متعدد و طولانی را می طلبید. در واقع نگرش رفیق شهاب ربط داشت به مدلی که سازمان و بطور مشخص خود وی سابقا از آغاز و پیشرفت مبارزه مسلحانه داشت. اینکه تنها در وضعیت معینی که اکثریت مردم از لحاظ فکری و روحی آماده اند، می توان از یک شهر یا یک منطقه مبارزه مسلحانه را آغاز کرد و به برخاستن توده یاری رساند. مدلی که در آن فرق چندانی میان شهر با منطقه روستائی و یا میان قیام مسلحانه شهری با مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی درازمدت گذاشته نمی شد. نکته جالب اینجاست این مدل هشت سال قبل توسط وی در جزوه «مارکسیست لنینیستها و مشی چریکی» جلو گذاشته شده بود.

در همینجا لازمست بگویم که علیرغم محدودیتهای کلی و پاره ای کمبودها که این طرح داشت، در آن مقطع زمانی راهگشا بود. این از خصوصیات بارز رفیق سیامک زعمیم بود که توانائی بالائی در طراحی پراتیک انقلابی داشت. او قادر بود با استفاده از تئوریهای انقلابی همواره برنامه عملی ارائه دهد و کل تشکیلات را به جلو سوق دهد. فکرش هیچگاه سترون نبود و همواره قادر بود نقشه مبارزاتی مشخص ارائه دهد. حول آن نقشه رفقا را متحد کند و به عمل انقلابی برانگیزاند.

در آن دوره کل رهبری بویژه رفیق شهاب خیلی تحت فشار بود. صد آدم جنگی جان برکف، گرسنه و خسته چشم به دهان رهبران دوخته بودند و هر جلسه رهبری با نگاههای منتظر و پرسشگر رفقا روبرو بود. تمام آندوره رفیق شهاب خواب نداشت، تنها کتابی که داشتیم یعنی شش اثر نظامی مائو را مطالعه می کرد و مدام درگیر بحث و گفتگو با رفقای مختلف می شد. او در دوره فشرده ای از زندگی سیاسی اش قرار داشت که هر آنچه که آموخته بود را می بایست بکار می بست. شهاب از جمله رهبران کمونیستی بود که می دانست چگونه تئوری به نیروی عمل بدل می شود و چگونه تئوری انقلابی می تواند دستهای مردم را به حرکت درآورد. به همین خاطر حداکثر تلاش خود را بکار می برد که نظریه ها را با زبان واقعیات بیان کند و از تجربیهای بی حاصل و به همان اندازه از عمل سیاسی بدون پشتوانه نظریه انقلابی، و در نتیجه بی ثمر، دوری جوید.

سؤال: آیا بر مبنای طرح جدید، سازماندهی نیروها هم تغییر کرد؟

جواب: بله، رفیق مراد بر مبنای طرح جدید، طرح سازمانی مشخصی ارائه داد و سریعاً قوای ما بر مبنای این طرح جدید آرایش یافتند. پنج گروه ۱۷ تا ۲۰ نفره تشکیل شدند؛ این گروهها قرار بود مستقلانه عمل کنند و در تامین تدارکات خویش خودکفا شوند. در همان محدوده ای که قرار داشتیم تقریباً برای هر گروه حوزه عملیاتی مشخص تعیین شد. گروهها بر مبنای اسامی شهدای اتحادیه نامگذاری شدند. گروه قاسم (به یاد قاسم صراف زاده اولین شهید رهبری که در سال ۵۹ حین انجام وظیفه در تصادف رانندگی جان باخت) گروه وریا (به یاد کاک وریا مدرسی که به سال ۵۸ در جنگ کامیاران جان باخت)، گروه امین اسدی (به یاد رفیق محبوبی که در جبهه جنگ جنوب در آبادان جان باخت)، گروه بهنام (به یاد اولین شهید سرداران) و گروه مصطفی رهبر (به یاد دومین شهید سرداران). هر گروه دارای مسئول سیاسی، مسئول و معاون نظامی و مسئول تدارکات بود. با توجه به طولانی تر شدن اقامت مان در جنگل اعضای سازمان نیز در هر گروه در حوزه های سازمانی متشکل شدند. و هر از چند گاهی رفیق شهاب با مسئولین سیاسی گروهها در رابطه با مباحث حوزه ها که عمدتاً به اختلافات با اقلیت سازمان ربط داشت جلسه می گذاشت. افراد محلی هم در بین گروههای مختلف پخش شدند.

برخی مسئولین سیاسی و نظامی که بخاطرمان مانده و جان باختند اینها بودند:

گروه قاسم: مسئول سیاسی رفیق فریدون خرم روز (میرزا یوسف)، مسئول نظامی سهیل سهیلی (یوسف گرجی)، معاون نظامی فرامرز فرزاد (فرامرز آر پی پی)، مسئول تدارکات علی فردوس (بابک)

گروه بهنام: مسئول سیاسی حسن (اکبر اصفهان)، مسئول نظامی رسول محمدی (کاک محمد)، معاون نظامی محمد پونید (حیدر)، مسئول تدارکات احمد فردوس (حیدر)

گروه وریا: مسئول سیاسی (بهرروز فتحی)، معاون نظامی حسن امیری (کاک جلال)، مسئول تدارکات محمود آر پی پی جی از رفقای ستاد دانشجویی پلی تکنیک

گروه امین اسدی: مسئول سیاسی در ابتدا مراد بود که به دلیل رفت و آمد مداومش به شهر مسئولیتش بر عهده اصغر امیری (کاک پرویز) قرار گرفت و معاون نظامی گروه فریدون سراج (منوچهر) بود.

گروه رهبر: مسئول سیاسی محمد رضا سپرغمی (یل محمد) و معاون نظامی ضیاء عبد منافی (عباس آقا) بود. در ضمن تغییراتی در زمینه رهبری صورت گرفت. ستاد قبلی گسترش یافت و کلیه مسئولین سیاسی و نظامی به عضویت شورای ۱۷ نفره سرداران در آمدند.

در بین فرماندهان نظامی گروهها هم درجه بندی شد، کاک محمد بعنوان معاون اول و رفیق یوسف گرجی بعنوان معاون دوم و بقیه نیز به ترتیب انتخاب شدند. گروه مرکزی هم شامل رهبری، کمیته تدارکات مرکزی و گروه پزشکی بود. مسئولیت حفاظت از گروه مرکزی بر عهده گروه وریا قرار داشت. گروه وریا بعدها به گروه ترانسپورت نیز مشهور شد چرا که عمده قرارهای کنار جاده را این گروه اجرا می کرد.

کاک اسماعیل به حفاظت از رهبری بطور کلی و مشخصاً رهبری سیاسی اهمیت زیادی می داد. او چند تن از محکمترین و ایدئولوژیک ترین رفقا را، رفقای چون فرهنگ سراج از رفقای آبادان، شاهپور عالیپور (امین) از رفقای مسجد سلیمان و بعدها رفیق قادر خضری (کاک صلاح) را برای اینکار اختصاص داد. این رفقا تا پای جان این وظیفه سنگین را به دوش گرفتند. در بسیاری مواقع کاک اسماعیل با رفیق سیامک زعمیم در این زمینه دچار مشکل می شد، چرا که سیامک برای هر کاری، منجمله کارهای روزمره جزئی و فرعی که پیش می آمد پیشقدم می شد و کاک اسماعیل مجبور بود به این امر توجه خاص بکند.

سؤال: بعد از این سازماندهی برای پیشبرد طرح جدید چه اقداماتی انجام دادید؟

جواب: گروهها هر یک به محل مأموریتهای خود رفتند تا ضمن شناسایی از وضعیت محل نقشه نظامی بریزند. تیمی از رفقا هم برهبری رفیق مراد به شرق رودخانه هراز رفت تا روستاهای آن منطقه و مسیر تا شهر را شناسایی کند. مشکلی که بشکل حاد جلوی رویمان قرار داشت تامین آذوقه بود. همانطور که گفتیم فقط برای دو هفته آنهم به میزان کمی آذوقه داشتیم. در چارچوب طرح جدید و همچنین تهیه آذوقه، بیشتر از سابق به سراغ مردم محلی رفتیم و با آنان ارتباط برقرار کردیم. جمعیت زیادی در داخل جنگل ساکن نبود. در اطراف ما چند روستای جنگلی وجود داشت که یا خالی از سکنه بودند و یا کم جمعیت. روستای «عالی کیا سلطون» کمتر از ۱۰ خانوار جمعیت داشت و روستای «سنگ درکا» کمتر از ۲۰ خانوار. معدن زغال «سنگ درکا» که کنار این روستا قرار داشت حدود ۸۰ کارگر داشت و معدن رزکه ۳۰ کارگر. که عمدتاً از اهالی روستاهای رزکه و اسکو محله بودند. بخش دیگر از جمعیت جنگل نشین را گالشها و کوره چی ها تشکیل می دادند که تعدادشان بسیار محدود بود. با وجود این ما رابطه مان را با اینها فعال کردیم. بسیاری از این توده ها بویژه گالشها تا آنجا که در توان داشتند به ما کمک می کردند. محصول پنبه شان و برخی مواقع گوساله یا گوسفندی را به ما می فروختند و سفارشات ما از قبیل نمک، برنج، سیگار، نان، کشمش و چیزهای دیگر را از شهر و یا روستاهای اطراف خریداری می کردند. با وجود این به خاطر قلت تعداد گالشها، آذوقه های بدست آمده کفاف ما را نمی داد و هر بار با توجه به محاصره نظامی و اقتصادی منطقه اینکار سخت تر می شد.

در همین چارچوب تلاش شد با برخی عناصر محلی از روستاهای اطراف که از قبل آشنا شده بودیم برای تامین تدارکات تماس دائمی تری داشته باشیم و بخشی از نیازهای خود را از آن طریق تامین کنیم. یکبار هم چند تن از رفقا روز روشن وارد روستای رزکه که کنار جاده هراز قرار داشت شدند و می خواستند از بقال ده که می گفتند گرایشات طرفداری از رژیم داشت خرید کنند که طرف سریع مغازه اش را بست و فرار کرد. تا اوایل آذر ماه رژیم هنوز دست به ایجاد پایگاههای نظامی نزده بود. ولی دشمن نسبت به این حرکت ما سریع عکس العمل نشان داد و ماشین گشت سپاه را به روستا فرستاد. اما رفقا به جنگل برگشته بودند و البته فکر نمی کردند دشمن به این سرعت و بدون ملاحظه چنین اقدامی انجام دهد. در همین دوره تیمی از رفقا به دیدار کارگران معدن «سنگ درکا» رفتند.

سؤال: برخورد کارگران معدن به شما چه بود؟ آیا آنان را دعوت کردید که به صف سربداران بپیوندند؟

جواب: علت رفتن ما نزد کارگران معدن، جدا از تامین آذوقه، کار تبلیغی هم بود. بسیاری از این کارگران ساکن روستای «اسکومحله» بودند و رژیم بعد از درگیری ۲۲ آبان به آنها گفت به جنگل نروید، چرا که سربداران شما را گروگان می گیرند. برخی از کارگران ترسیده بودند و به محل کارشان نمی آمدند. عصر هنگام، گروه امین اسدی به روستای «سنگ درکا» رفت. روستای کوچکی بود، به غیر از چند خانوار کسی در روستا نبود. مردان خانواده اکثراً یا گالش بودند یا چوب بر و یا کارگر معدن و آن موقع در روستا حضور نداشتند. ابتدا اهالی روستا فکر کردند که ما پاسدار هستیم در نتیجه چندان تحویل نگرفتند. رفقا سراغ معدن رفتند و هنگام خاتمه کار برای کارگران که حدود سی چهل نفر می شدند، میتینگی گذاشتند. رفیق بهزاد شمال برای کارگران بیانیه قیام سربداران را خواند و اهداف ما را توضیح داد. رفقای دیگری چون مسعود حیدری اهل آمل که خود کارگر یک شرکت ساختمانی بود برای کارگران در مورد اینکه ما چرا اسلحه در دست گرفتیم و علیه چه کسانی می جنگیم تبلیغ کرد. یکی از کارگران، مسئول نظامی گروه را کنار کشید و گفت که یکی از کارگران حزب الهی است ولی خطرناک نیست و فقط بترسانیدش کافیتست. که رفقا اینکار را کردند. سپس رفقا از همه کارگران خواستند که به بقیه بگویند که سر کار برگردند و ما کاری با آنها نداریم. شب رفقا نزد کارگرانی که ساکن آنجا بودند ماندند. کارگران معدن مردمی ساده با خصوصیات دهقانی بودند و چهره های شان زیر بار کار پر مشقت و طاقت فرسا، فرسوده شده بود. آنان لقمه نان خود را با ما قسمت کردند. آب گرم کردند تا رفقا نظافت کنند. تا پاسی از شب در زمینه های مختلف از ما سوال کردند و به هر کلمه ای که می گفتیم با دقت گوش می دادند. از ستولاتی چون اینکه آیا سلطنت طلب هستید؟ اسلحه هایتان را از کجا تامین می کنید؟ تا سئوالات جزئی تری مثل اینکه چگونه در جنگل زندگی می کنید، کجا می خوابید چی می خورید؟ وقتی فهمیدند که ما اساساً متکی به نیروی خودمان هستیم به جانی بند نیستیم خیلی خوشحال شدند و زمانیکه فهمیدند ما کمونیستیم بحث شان بر سر کمونیسم و مشخصاً برخورد کمونیستها به مسئله زنان گره خورد. رابطه گرم و صمیمانه ای با کارگران برقرار شد. فردا صبح کارگران بیشتری سر کار آمدند. صبح روز بعد رفقا هنگام بازگشت دوباره سری به روستا زدند و اینبار مورد استقبال قرار گرفتند اهالی روستا کلی عذر خواهی کردند که ما دیروز شما را نشناختیم. پیرزنی رفقا را به خانه اش برد هر چقدر نان و ماست و پنیر داشت به رفقا داد. و سپس رفقا با خرید گوسفندی از یک چوپان به محل استقرار دیگر رفقا بازگشتند.

در مورد پیوستن توده های محلی به صفوف خودمان تبلیغی نکردیم. چونکه برنامه خاصی در این زمینه نداشتیم. علت این مسئله در واقع بر می گشت به دید آرزوی ما از پروسه پیشرفت جنگ و اینکه سریعاً می خواستیم این جنگ را به شهر بکشانیم. دید روشنی از نقش دهقانان و کارگران ساکن در روستاها در جنگ و چگونگی ادغامشان در پروسه جنگ نداشتیم. مسئله ای که اساساً به زمان بیشتری نیاز است. درست است که طرح جدید بر گسترش نیروهای مان تاکید داشت اما هنوز خیلی چیزها روشن نبود. ما حتی از کارگران معدن نخواستیم که مواد منفجره معدن را در اختیار ما بگذارند. امری که براحتی امکان پذیر بود.

سؤال: درگیری نظامی «رزکه» چه بود؟

جواب: بعد از مشاهده شدن رفقای ما در روستای «رزکه»، رژیم تصمیم به احداث یک پایگاه نظامی سپاه در بالای این روستا گرفت. این مسئله همزمان شد با حضور دو گروه از ما که طبق طرح جدید به این منطقه اختصاص داده شدند. گروه قاسم و گروه امین اسدی در روز دوم مأموریت خود فهمیدند که نیروهای رژیم تازه مستقر شده اند و هنوز استحکاماتی نساخته اند. آنها طبق شناسایی های اولیه نقشه ای را برای حمله به این پایگاه در دست تاسیس طراحی کردند. رفقای مسئول گروه، یک روز قبل از عملیات نقشه را با رهبری مرکزی در میان گذاشتند. رهبری - مشخصاً رفیق شهاب - ضمن توافق با آن نقشه، عملیتهای دیگری را به آن اضافه کرد. قرار شد که توسط «گروه مصطفی رهبر» حمله ای به پاسگاه امامزاده عبدالله هم صورت گیرد و گروههای وریا و بهنام برهبری کاک محمد برای جلوگیری از ارسال نیرو در جاده هراز کمیتهی بگذارند؛ در ضمن آذوقه موجود در جهاد سازندگی این روستا را مصادره کنند و در جاده راه را بر کامیونهای حامل برنج متعلق به شرکتهای تعاونی دولتی که آرزمان خرید و فروش برنج در شمال را کاملاً به انحصار خود درآورده بودند ببندند و آترا بستم جنگل هدایت کنند. رهبری نظامی ارزیابی کرد که حمله به پاسگاه از توان ما خارج است و بهتر است کمیتهی در جاده امامزاده عبدالله گذاشته شود تا اگر دشمن قصد ارسال نیروی کمکی از این نقطه به ده «رزکه» و «محمد آباد» را کرد در دشمن ما بپیفتد. قرار بود که این عملیاتها همزمان صورت گیرد اما عملاً چنین نشد. هر بخش را جداگانه توضیح می دهم. نیروهای کمین که حدود ۵۰ نفر می شدند از شب قبل در مسجد روستای «رزکه» مستقر شده بودند. آخرین شناسایی ها صبح زود روز ۱۷ آذر صورت گرفت. خود کاک اسماعیل فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت. در این عملیات رفقای چون اسد شرفانی نژاد، علی

مغان، اصغر امیری، مهدی تهران، غلامرضا سپرغمی، فرهنگ سراج و شاهپور عالی پور و حشمت اسدی و حسین ریاحی که به تازگی همراه با منصور قماش به جنگل برگشته بودند، شرکت داشتند. دو گروه، به چهار تیم تقسیم شدند. دو تیم از گروه قاسم تحت رهبری سهیل سهیلی و فرامرز فرزاد قرار بود از سمت چپ به محل استقرار پاسداران حمله کنند و تیم بعدی که از گروه امین اسدی بود از روبرو. یک تیم هم بعنوان تامین در پشت سر رفقا مستقر شد. قرار بود عملیات در راس ساعت ۱۱ با شلیک یک گلوله آر پی جی به محل استقرار پاسداران توسط تیم گروه امین اسدی شروع شود. اما عملیات در ساعت ده و ربع با شلیک یک تیر هوایی از جانب رفیق یوسف گرجی شروع شد. علتش این بود که هنگام محاصره پایگاه با دو قاطر سوار روبرو شدیم. ابتدا فکر کردیم که از اهالی روستا

هستند اما از عوامل دشمن بودند و سریعا از دست ما فرار کردند. یوسف گرجی برای پیشگیری از هر نوع خطر احتمالی زودتر از موعد نبرد را آغاز کرد. درگیری شروع شد، هر چند که دشمن کاملا غافلگیر نشد. رفیق فریدون سراج که آر پی جی زن ماهری بود و روز ۲۲ آبان در به آتش کشیدن ریبو ارتشی توانائی خود را به اثبات رسانده بود، با آر پی جی چادر اسلحه خانه پایگاه را مورد هدف قرار داد و آترا به آتش کشید. درگیری اینطور آغاز شد. اولش پاسداران وحشترده به اینطرف و آنطرف می دویدند. پس از اینکه به خود آمدند دست به مقاومت زدند. به غیر از تک تیرهای پراکنده و هراز چندگاه صدائی از شان در نمی آمد. پس از یک ساعت و نیم نبرد کاک اسماعیل از طریق بی سیم به گروه امین اسدی فرمان پیشروی برای تصرف پایگاه داد اما زمان زیادی نگذشته بود که فرمان را لغو کرد، در نتیجه قوای ما عقب نشینی کردند و از صحنه نبرد بیرون کشیدند. در این نبرد دو تن از رفقای ما زخم سطحی برداشتند. رفیق فرامرز فرزاد شست پایش تیر خورد و گلوله ای سر رفیق علی علیزاده (علی ام یک) را خراشید. کشته و زخمی های دشمن به بیست نفر می رسید. رژیم برای نقل و انتقال کشته ها و زخمی های خود از هلی کوپتر استفاده کرد. فدای آنروز رژیم در شهر آمل برای هشت نفر از پاسداران مراسم تشییع جنازه برگزار کرد اما اعلان نکرد که مزدورانش در کجا کشته شده اند. قبل از اینکه به جوانب دیگر این عملیات و نقاط دیگر بپردازم اینرا هم بگویم که ما بعد از عملیات آن منطقه را ترک نکردیم و برخی ارتباطات با جوانان روستای «رزکه» برقرار کردیم. درست سه روز بعد یعنی ۲۰ آذرماه ساعت ۴ بعدازظهر یک تیم شش نفره از رفقا هنگام گشت زنی دوباره به پایگاه دشمن نزدیک شدند. دشمن با قطع درختان اطراف پایگاه و ایجاد سنگرهای دفاعی توانسته بود پایگاه خود را مستحکم سازد. آژمان هنگام تعویض پست پاسداران بود. گله ای از پاسداران دور وانتی را گرفته بودند؛ رفقا از فرصت استفاده کردند و با خالی کردن چندین رگبار حدود ۱۲ نفر از آنان را کشتند و سریعا عقب نشستند. دشمن مدتی منطقه اطراف پایگاه را با نارنجک انداز و تیربار و خمپاره زیر آتش گرفت اما به هیچ کسی آسیبی نرسید. اطلاعیه نظامی شماره ۲ سربداران به این درگیری اختصاص داشت.

سؤال: برگردیم به جوانب دیگر عملیات ۱۷ آذر و اتفاق ناگواری که برای ما پیش آمد؟

جواب: عملا در جاده امامزاده عبدالله به دلیل کم کردن راه، کمین گذاشته نشد. عملیات محمد آباد نیز ساعت ۴ بعدازظهر شروع شد. رفقا با آماج نظامی روبرو نشدند. جلوی یکسری کامیونها را گرفتند اما متاسفانه باز همه آنها مرکبات بود. البته توانسته بودند آذوقه موجود در جهاد سازندگی را مصادره کنند و بعدا با اسب خود جهاد آنها را به جنگل حمل کنند. آنروز مصادف شد با قرارهای که سر جاده با رفیق مراد داشتیم. این قرار حوالی روستای رزکه بود اما بدلیل درگیری اجرا نشد. رفیق مراد سه تن از رفقای کرد را برای پیوستن به صفوف سربداران با خود همراه داشت. مراد زمانیکه قرار اجرا نمی شود در ادامه راهش به کمین رفقا در جاده هراز بر می خورد. آندوره رفیق مراد برای رفت و آمدهای خود از پوششهای خانوادگی استفاده می کرد و بسیاری از اعضای خانواده رفقا با کمال میل او را همراهی می کردند. مراد در محل راهبندان توقف می کند و رفقای جدید را تحویل گروه وریا می دهد. برخی رفقا در محل به خوش و بش با اعضای خانواده شان می پردازند و همزمان رفقای جدید را به سمت کمین پشت می فرستند. هوا تاریک شده بود. رفقای کمین که تحت مسئولیت رفیق محمد پونید (حیدر) بودند به سه رفیق جدید ایست می دهند و اسم شب می خوانند اما صدای آشنائی نمی شنوند. به خیال اینکه ممکنست از افراد دشمن باشند (چرا که دشمن همزمان در حال احداث پایگاه در بالای روستای «محمد آباد» بود) بسمت رفقا تیراندازی می کنند. دو تن از رفقا زخمی شدند و دیگری توانست خودش را از تیررس گلوله ها خارج کند و بالاخره به کمین پشت جاده بفهماند که خودی است. رفیق حشمت رضا محمدیان از رفقای سندانج بشدت زخمی شد و رفیق دیگر زخمش چندان جدی و عمیق نبود. صحنه غم انگیز و تراژیک بود. رفیق بهناد گوغوشیلی که رفیق بسیار شجاع و مصممی بود و هیچ خطری نبود که او را از انجام تصمیمی باز دارد پیشنهاد داد که سریعا رفیق حشمت رضا محمدیان را به تهران ببرد. رفقا سریعا جلوی یک ماشین شخصی را می گیرند، راننده با کمال میل موافقت می کند و رفیق بهناد همراه با رفیق حشمت بسمت تهران راه می افتند. نزدیکی های رودهن، حال رفیق حشمت وخیم می شود و سرانجام در آغوش رفیق بهناد جان می دهد. رفیق بهناد پیکر بی جان حشمت را در خرابه ای کنار جاده می گذارد تا بعدا با کمک رفقای دیگر چاره ای برای انتقال پیکرش بجویند. فردا صبح جنازه رفیق حشمت توسط اهالی محل کشف و توسط رژیم به سردخانه ای در تهران منتقل می شود. اما رژیم بونی از ماجرا نبرد و فقط در روزنامه ها خبرش را بعنوان مرگ مشکوک یک فرد ناشناس اعلام کرد. تا آنجائیکه اطلاع دارم بعدا خانواده رفیق حشمت توانست جنازه اش را تحویل بگیرد.

این واقعه ناگوار که بهر حال امکان پیش آمدنش در هر جنگی هست تاثیر روحی منفی بر صفوف ما داشت. اما همگی رفقا بویژه رفیق پونید که مسئول کمین بود توانستند با این تاثیرات آگاهانه مقابله کنند و از پس عوارض روحش بر بیایند و عزم شان را بر ادامه مبارزه جزمتر کنند.

سؤال: جمعبدی تان از این عملیات چه بود؟

جواب: جمعبدیهای اولیه عمدتا شامل یکسری مسائل تاکتیکی بود و بررسی نقاط قوت و ضعف و اشتباهات ما در این عملیاتها. یک مقدار مسائل تحت الشعاع جمعبدی از واقعه ناگوار قرار گرفت. تا آنجائیکه به خاطر می آید اینکار عمدتا در هر گروه عملیاتی صورت گرفت. هر چند که این عملیات از نظر ضربه زدن به رژیم موفقیت آمیز بود اما به اهدافی که می خواستیم نرسیدیم. پایگاه رژیم به تصرف در نیامد، مشکل آذوقه هم حل نشد، کمین جاده امامزاده عبدالله هم اصلا عملی نشد، با توجه به کمبود مهمات فشنگی که می خواستیم در اثر تصرف پایگاه بدست آوریم بدست نیامد و بخشا هم مصرف شد. رفیق شهاب در مجموع از نتایج این عملیات راضی نبود و می گفت ما بجای نابود کردن قوای دشمن آنها را تار و مار کردیم. اما جمعبدی از این عملیات خیلی زود تحت الشعاع بحثهای کلی تر درون شورای رهبری سربداران قرار گرفت. مشخصا بحثهایی که رفیق ریاحی طرح کرد. رفیق ریاحی تازه از شهر بازگشته بود و در جریان جمعبدیها و تصمیم گیریهای بعد از ۲۲ آبان قرار نداشت. او بطور کلی مخالف عملیات نظامی در جنگل و اطراف جنگل بود و می گفت باید هر چه زودتر کاری کنیم که به شهر برویم. او اخبار زیادی از تاثیرات سیاسی عملیات ۲۲ آبان بر مردم شهر و کل کشور با خود بهمراه آورده بود. او در این چارچوبه از عملیات رزکه جمعبدی می کرد و میگفت نتایج آن نشان داد که فایده ندارد. رفیق شهاب بشدت با این بحث مقابله کرد و گفت ما قرار بود کارهایی بکنیم که نکردیم، کاری نکرده که نمی توانیم جمعبدی کنیم.

ما هنوز آهنگی نزدیک که بگوئید صدایش بد است. ما فقط یک نت را بصدا درآوردیم. خلاصه بحثهای حادی در میان رهبری و کلیه رفقا برآه افتاد.

امروزه که به آن درگیری نگاه می کنیم می توانیم بر چند نکته خاص انگشت بگذاریم. دلیلی نداشت که بپای سازماندهی عملیات مرکب برویم. یک نیروی نسبتاً ضعیف و کوچک تا زمانی که قدرت کافی بدست نیامد باید از عملیاتی پیچیده و مرکب و و پر سر و صدا و بزرگ احتراز کند و به عملیات ساده و کوچک، البته پیگیرانه و نقشه مند پردازد چرا که احتمال پیروزی در آنها بالاست. بعلاوه در آن شرایط عملاً طراحی عملیات مرکب موجب پراکندگی قوای ما شد. در صورتیکه می توانستیم در همان عملیاتها با تمرکز کلیه قوای خودمان بر قوای دشمن، برتری مطلق کسب کنیم و هر یک از آن نبردها را تا پیروزی کامل به پیش ببریم.

در صحنه خود درگیری رزکه و در چارچوبه همان آرایش قوا، جهت عمده تهاجم و در نتیجه تمرکز قوای بیشتر هم در آن جهت روشن نبود. بنابراین نمی شد راحت پیشروی کرد. مضافاً، کاک اسماعیل هنگام نبرد قاطعیت کافی را برای پیشبرد نقشه از خود نشان نداد و فرمان پیشروی را لغو کرد. بویژه آنکه در همان وضعیت احتمال آن بود که پایگاه را تصرف کنیم. دلایل مختلفی برای بروز این عدم قاطعیت وجود داشت. بهر حال زمانی که نیروی حمله می کند و طرف مقابل دفاع، احتمال شهید دادن نیروی مهاجم بسیار بالاست. این یکی از نگرانیهای دائمی کاک اسماعیل بود که در جنگل بی جهت کشته ندهیم و نیروهای مان را برای نبرد در شهر حفظ کنیم. بعلاوه مشکل کمبود مهمات هم عمل می کرد که در صورت نگرش پایگاه، می توانست برای ما مسئله ساز شود. بهر حال تجربه درگیری دوم رزکه نشان داد که براحته می شد هنگام نقل مکان دشمن ضربات نابود کننده بر قوایش وارد کرد. مسلماً اگر دنبال عملیاتها ساده تر و کوچکتر بودیم امکان نقشه ریزی برای گرفتن ذره به ذره اسلحه و مهمات هم بود. براحته می شد کمین گذاشت و گشتی های دشمن را بدام انداخت. اما چنین سیاستی نیازمند فعال کردن پایه های جنگ ما در روستاهای اطراف بود. امری که ما برایش برنامه چندان نداشتیم.

سؤال: ممکنست در این زمینه بیشتر توضیح دهی؟

جواب: یک نیروی نظامی برای پیشبرد فعالیتهاش نیازمند نان و اطلاعات و گسترش نفراش است. منبع همه اینها توده های مردمند. تامین نان و اطلاعات بخش مهمی از جنگ را تشکیل می دهد. در یک جنگ انقلابی تنها از طریق مردم است که می توان این دو را تامین کرد. و فقط از میان توده ها می توان رزمندگان بیشتری را به صفوف جنگ جذب کرد. روشن است که جنگ سرداران بطور کلی با اتکاء به خود و امکانات مردمی آغاز شد. تقریباً می توانم بگویم در تمام طول فعالیت نظامی سرداران هیچگاه نبود که ما به مردم رجوع کنیم و تقاضای کمک کنیم و آنان دست رد بر سینه ما بزنند. تقریباً ما تمامی زخمی ها را با اتکاء به رانندگان جاده هراز به تهران منتقل کردیم و یا هر زمان که ارتباطات ما با تشکیلات شهر قطع می شد، راننده ها رفقای ما را به شهر می رساندند و خودشان هم پوششهای مناسب جور می کردند. اکثر راننده ها ابراز ارادت می کردند، حتی آدرس و شماره تلفن خود را به ما می دادند که هر وقت کمک خواستیم سراغشان برویم. حتی زمانی که به شهر رفتیم بسیاری از راننده وانتهای می گفتند ما با مواد غذایی به کنار جنگل در جاده هراز می آمدیم و هی بوق می زدیم که بیایید غذا ببرید اما نمی آمدید. اکثریت کارگران کافه های کنار جاده به ما کمک می کردند. قبل از ۲۲ آبان جوانی از یک از روستاهای اطراف وقتی نیاز ما به سه راهی را فهمید با اسبش به شهر رفت و خورجین اسبش را پر از سه راهی کرد و به جنگل آورد. این در شرایطی بود که رفقای تشکیلات شهر برای اینکه مورد سوء ظن قرار نگیرند دو تا دوتا سه راهی می خریدند.

بعد از ۲۲ آبان بارها چند تن از اهالی روستاهای اطراف خودشان کیسه های گندم و برنج را برای ما به جنگل حمل کردند و حتی یک بار به کاک محمد در شناسانی از پاسگاهی کمک کردند. رفقای محلی می گفتند حتی یکی از اهالی این روستاها قبل از ۲۲ آبان به ما پیشنهاد کرد که بی سیمی به او بدهیم تا از تحرکات دشمن ما را مطلع سازد. همه اینها نشانه پتانسیلهای انقلابی عظیمی بود که کاملاً می شد بدانها متکی شد. چند جوان رزکه ای به دیدار ما می آمدند و حتی بعد از قیام آمل هم برخی از اهالی رزکه که کارگر کافه های کنار جاده بودند، در سخت ترین شرایط کمکهای تعیین کننده ای به ما کردند. اما ما نه تنها برنامه مشخص و درازمدتی برای سازماندهی آنها نداشتیم بلکه همان اتکاء محدودمان هم مدام تحت الشعاع برنامه رفتن به شهر قرار می گرفت.

اما در مقابل، دشمن از آذر ماه شروع به فعال کردن پایه های خودش و ایجاد انجمنهای اسلامی کرد. در بسیاری از روستاهای کنار جنگل تا آذرماه از انجمنهای اسلامی خبری نبود. یکی از تقاضاهای مدام اهالی این روستاها از همان زمانی که در جنگل مستقر شده بودیم این بود که دخل معدود جاسوسان رژیم را بیاوریم. امری که برای ما بویژه در دوران اولیه از آب خوردن هم ساده تر بود. اما تحت عناوینی چون، این به کار اصلی ما نمی خورد و می تواند ما را به پراکنده کاری و خرده کاری بیندازد از اینکار اجتناب می کردیم. در صورتیکه همین عناصر جاسوس، افراد محلی که با ما همکاری داشتند را لو دادند و موجبات دستگیری شان را فراهم آوردند. مجازات جاسوسان بخشی از پاک سازی یک منطقه از وجود دشمن است. امروزه که نگاه می کنیم همه اینها مربوط به آن می شد که ما درک

مان از پیشبرد مبارزه مسلحانه کوتاه مدت بود نه درازمدت. در تصویر ما از جنگ، روستاها و توده های روستایی نقش چندان نداشتند.

سؤال: روحیه نیروهای ما در این دوره چطور بود؟

جواب: ما در مجموع نسبت به دوران قبل از ۲۲ آبان با یک افت روحیه روبرو شدیم. مهمترین عامل آن، تغییر در تاکتیک و تغییر در سیاست بود. آمادگی ایدئولوژیک - سیاسی کافی برای چنین تغییراتی نبود. رفقا اساساً حول قیام فوری در شهر بسیج شده بودند و سیاستهای جدید قابل هضم نبود. بویژه آنکه ناروشنی و ابهاماتی در آن دیده می شد. البته عوامل دیگری هم در این زمینه نقش داشت. فشارهای زندگی در جنگل و گرسنگی مدام هم جای خودش را داشت.

در واقع ما با شرایط کاملاً جدید و بسیار دشواری روبرو شدیم. مصاف ایدئولوژیک مهمی در مقابل ما قرار داشت. هر یک از ما در معرض انتخاب آگاهانه دیگری قرار داشتیم و مجدداً در بوته آزمایش قرار گرفتیم. بطور کلی با دو برخورد متضاد روبرو شدیم. برخی از رفقا قادر به تحمل این فشارها نشدند. اما اکثریت رفقا از این آزمایش سربلند بیرون آمدند و توانستند روحیه مبارزه جونی و رزمندگی خود را حفظ کنند. عملاً هر یک از رفقا سعی می کرد بخشی از راه حل باشد نه بخشی از مشکل.

آن دسته معدودی که قادر به تحمل فشارهای فوق نشدند، جنگل را ترک کردند. اولین موردی که با آن روبرو شدیم و خیلی توی ذوق همه زد، فرار یکی از جوانان روستای «مرزنکلا» هنگام نگهبانی صبح بود. او با اسلحه به روستای خود برگشت و پس از مدت کوتاهی توسط سپاه دستگیر شد، محل اختفای اسلحه اش را لو داد و به همکاری با رژیم پرداخت. در واقع رژیم از طریق او به توان واقعی ما پی برد. رژیم تا مدتها از او برای شناسانی رفقای ما در پست بازرسی پلیس راه استفاده می کرد. اگر چه برخی مشکلات و محدودیتهای برای ما پیش آورد اما ضربه ای نتوانست به ما بزند.

عمده نیروهای بومی که به ما پیوستند در فاصله یک ماهه پس از درگیری ۲۲ آبان ما را ترک گفتند. سازمان مجاهدین از طریق روابط فامیلی و از طریق گالشها به هواداران شان که به ما پیوسته بودند، بیغام داد که بیرون بکشید، خودمان برنامه داریم. البته هیچ برنامه

ای در کار نبود و اکثریت آن افراد بعدها دستگیر شدند و کسانی چون محمد جواد یقینی و علی رجانی (آرش) اعدام شدند. یکی از افراد مجاهدین بنام محمد معادی پس از اینکه به پائین رفت و دید خبری نیست دوباره برگشت. برخی از فعالین اتحادیه هم قادر به تحمل این شرایط نشدند و بنا به دلایل مختلف دچار تردید و تزلزل شدند، به پائین رفتند، بجز معدودی که بکلی فعالیت انقلابی را کنار گذاشتند بسیاری از این رفقا در پائین در رابطه با تامین تدارکات سرداران نقش گرفتند و خدمات مهمی در این رابطه انجام دادند.

به دلیل این ترک کردنها عملاً «گروه رهبر» منحل شد و رفقای باقی مانده آن گروه در گروههای دیگر ادغام شدند. البته همان دوره صفوف ما به گونه ای دیگر تقویت شد. نزدیک به ده نفر از رفقای کرد، رفقای چون عبدالله میرآویسی (عبه)، قادر خضری (کاک) صلاح)، ناصر قاضی زاده (کاک آزاد) عبدالرحیم بیگلر، حمید رضا خیابانی(رضا) و بیژن امیری (شوان) به صفوف ما پیوستند. این رفقا علیرغم جوانی از دید گسترده ای برخوردار بودند و برای شان تفاوتی نمی کرد که در کجا علیه جمهوری اسلامی می جنگند. در اینجا اینها هم بگویم که درست است که ما بطور کلی با یک افت روبرو شدیم اما این بشدت ناموزون بود. از یکسو، رهبری درحال یادگیری و بالا بردن توان خود برای مقابله با چنین شرایط دشواری بود و از سوی دیگر، در مقابل کنار کشیدن معدودی فعالین با سابقه تر، آشکارا در میان اکثریت رفقا بویژه رفقای جوانتر جهشی را شاهد بودیم. رفقای چون مجتبی سلیمانی (کاک سهراب)، احمد سینا (احمد چهار صد)، مهدی تهران، علی ساری، خسرو مشهد، فرح خرم نژاد رو آمدند و روحیه استقامت و پایداری را در میان مجموعه تقویت کردند.

سؤال: فشار گرسنگی خیلی زیاد بود؟

جواب: خارج از حد تصور. بویژه آذرماه اوج بی غذایی ما بود. کارمان به خوردن برخی میوه های وحشی و پائیزی جنگلی مانند ازگیل و خرما لو کشید که آنها هم زود ته کشیدند. سیگاری ها به دود کردن برگ درختان رو آوردند. متأسفانه شکار گراز آسان نبود، هر چند یکی دوبار صورت گرفت. ولی عمدتاً به دلیل امنیتی از زاویه لو رفتن محللهای اقامت مان از انجامش خودداری می کردیم. یکی از دو قاطری که داشتیم هم در اثر بی علفی در حال موت بود، مجبور شدیم آنرا بکشیم و بخوریم. بجز مقداری حیوانات و چای و سیر چیزی نداشتیم. یادم می آید که کاک اسماعیل بجای قند از سیر استفاده می کرد و به بقیه می گفت بخورید خیلی خوبست، روزهای متوالی می شد که جز مستی نخود پخته یا چند عدد خرما و کشمش که از طریق گالشها یا قارهای سر جاده بدستمان می رسید، چیزی نداشتیم.

در همین جا از یک رفیق برجسته بنام محمد صادق یزدان پناه (محسن آشپز) یاد می کنم که مسئولیت آشپزی جمع را بر عهده گرفته بود. در واقع این یکی از مشکلترین مسئولیتها بود. هیچکاری به اندازه تقسیم گرسنگی مشکل نیست. او با حوصله، دقت، نظم و صداقت بی نظیر و با در نظر گرفتن وضعیت تک تک رفقا این مهم را به انجام می رساند. او مجبور بود وضعیت همه را حساب کند ببیند چه کسی بیمار است و چه کسی به خاطر کار بیشتر، نیاز بیشتری دارد. صادق از فعالین کنفدراسیون اعیان و عضو تشکیلات اصفهان بود. صادق استاد دانشگاه اصفهان بود و این یک موضوع شوخی میان ما بود که می گفتیم ببیند چقدر مهم هستیم که آشپز ما یک استاد دانشگاه است. صادق یک کمونیست برجسته بود و برایش مدرک تحصیلی نشانه هیچ امتیازی نبود و برایش هیچ ارزش ویژه ای نداشت.

گرسنگی را کنار خستگی مفرط، بیخوابی مداوم، راهپیمائی های شبانه، بارانهای سخت پائیزی، رطوبت و سرما، نداشتن سرپناه مناسب و بیماری های مختلف مانند خارش غیر قابل تحمل، اسهال، یبوست، پا دردهای شدید بگذارید تا عمق و شدت فشارها را بفهمید. یادم می آید دوره بندیهای اقامت مان در جنگل را برحسب خوراکی ها و بیماریها تقسیم بندی کرده بودیم. دوران خرما، دوران خارش و غیره. اما ما بخاطر اهداف انقلابی مان در مقابل همه این مشکلات مقاومت کردیم. رفیق سیامک زعیم در بسیج ایدئولوژیک رفقا و تقویت انگیزه های انقلابی نقش کلیدی داشت. خوب بخاطر دارم در یکی از شبهای طولانی و سرد پائیزی، به خاطر مشاهده نور مشکوکی، کاک اسماعیل بیدار باش داد. همگی کنار آتش گرد آمده بودیم. رفیق شهاب که همواره آماده بحث و گفتگو بود بحث ایدئولوژیک مهمی براه انداخت. او که دانش ژرفی از تاریخ ایران و جهان داشت با ذکر نمونه های مختلف از استواری شگفت انگیز انقلابیون کشورهای مختلف برای کسب آزادی سخن گفت. از اینکه انقلاب بدون فداکاریهای حیرت انگیز پیروز نخواهد شد. مثال ستارخان را زد که در رابطه با محاصره ۱۱ ماهه تبریز توسط قوای استبداد گفته بود ما یونجه خوردیم ولی آزادی گرفتیم. یادم می آید آن شب کسی به گرسنگی فکر نکرد و خستگی از چهره همه رفقا رخت بر بسته بود. انگار همه به یک منبع انرژی جدید دست یافته بودند. دوران سختی بود اما دوران پر غنائی بود. اهداف انقلابی مشترک، زندگی تنگ و فشرده جمعی، یگانگی نزدیک و انضباط جمعی ما را قوی تر و تحمل هر مشکلی را آسان می کرد. احساسی که بر همگان غالب بود احساس رضایت خاطر بود چرا که مجدانه در حال انجام وظایف انقلابی بودیم که مبارزه طبقاتی بر دوش ما نهاده بود آنهم در عالی ترین شکلش یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی. در همین رابطه باید به گردهمائی های شبانه اشاره کنم که نقش مهمی در حفظ روحیه انقلابی و تقویت حس همبستگی و رفاقت در میان ما داشت. گردهمائی هایی که با خواندن سرودها و آوازه های انقلابی و مترقی، یاد کردن از جانباختگان و دیگر برنامه های هنری همراه بود. در آن گردهمائی ها رفقای که طبع شعری داشتند اشعار خود را ارائه می دادند؛ رفقای که در سوگ رفقای از دست رفته ترانه ای ساخته بودند، ترانه های خود را می خواندند. شب یلدای سال ۶۰ در جنگل فراموش نشدنی است. رفقا با برافروختن آتشی عظیم، جشن بزرگی بر پا داشتند و با خواندن سرودهای انقلابی، پایکوبی و رقص جمعی از هر ملیتی، درختان را به لرزه در آوردند. رفیق فریبرز امیری (شوان) با خواندن آوازه های کردی و رفیق منصور قماشی با خواندن ترانه های مازندرانی همه را به وجد آورده بودند. فضای جنگل با شادی رفقا انباشته بود. کاک اسماعیل هر بار که آتشی روشن می کردیم دستانش را گرد آن می گرفت و می گفت اگر این آتش نبود ما چطور زنده می ماندیم. آتشی که در وجودمان نهفته بود و در قلبمان زبانه می کشید.

سؤال: گفتمی که دوباره بحث رفتن به شهر طرح شد، مباحث در این زمینه چه بود؟

جواب: بحثهای جدی و مهمی در شورای رهبری سرداران صورت گرفت. مشاجرات تند و حادی در جریان بود. دو طرف اصلی جدل رفیق ریاحی و رفیق زعیم بودند. البته گرایشات مختلفی دیگری هم بودند. در جریان جدلهای فی مابین، پای مباحث قدیم و جدیدی به وسط کشیده شد. رفقا، ریاحی، سهیل سهیلی، اکبر اصفهان و فریدون خرم روز مصرانه بر رفتن به شهر تاکید می کردند. رفیق شهاب کماکان بر روی برنامه قبلیش پافشاری می کرد. برخی رفقا، عمدتاً رفقای محلی طرفدار جنگ پارتیزانی بودند و شهر رفتن را بصورت ضربه زدن به دشمن و برگشتن به جنگل می دیدند. ایده ها و گرایشات دیگر رفقا در همین چارچوبه ها بود.

رفیق اکبر اصفهان که طرفدار رفتن به شهر بود، می گفت شهاب از استراتژی محاصره شهرها از طریق دهات طرفداری می کند در حالی که ما این تر را سالها پیش رد کرده ایم. در مقابل رفیق شهاب تلاش می کرد توضیح بدهد که طرح وی نه بر مبنای ترم محاصره بلکه در پاسخ به واقعیات نظامی ارائه می شود. رفیق سهیل به شوخی به رفیق شهاب می گفت اینقدر شش اثر نظامی مانو را نخوان ما را

تا آخر عمر در جنگل نگه می داری. در ضمن برخی رفقای طرفدار قیام در شهر می گفتند جنگ ما علیه رژیم بطور واقعی بعد از قیام آمل آغاز خواهد شد و بهتر است همه ما در شهر کشته شویم تا یکی یکی در جنگل از بین برویم. رفیق شهاب بدرستی می گفت جنگ ما با شلیک اولین گلوله ها بویژه در ۱۸ و ۲۲ آبان آغاز شده است.

رفیق ریاحی استدلال می کرد که عملیاتیهای ما در جنگل جدا از توده است؛ باید به توده ها پیوندیم و راهش رفتن به آمل است. او بطور یک جانبه بر اخبار استقبال توده های شهر از ما انگشت می گذاشت. در واقع امروزه که نگاه می کنیم ریاحی تحت عنوان مقابله با مشی چریکی، جنگ چریکی درازمدت را رد می کرد. در ضمن، استدلال دیگر رفیق ریاحی این بود که اگر ما زودتر نجنیم همه چیز به نفع مجاهدین تمام خواهد شد چرا که آنها برای بهمن ماه برنامه بزرگی را تدارک دیده اند. حتی پای این بحث نیز به میان کشیده شد که ما در جنگل بیشتر مجبور خواهیم شد با ارتش بجنگیم در صورتیکه آماج اصلی ما سپاه است.

رفیق شهاب در مقابل استدلال ریاحی می گفت که مجاهدین آنطور که تا بحال نشان داده اند هیچکاری نخواهند کرد، بهتر است هیچ امیدی به آنها نداشته باشیم و عجله هم نکنیم بهر حال رژیم رفتنی است و ما اگر برنامه ای که گفتیم را ادامه دهیم موج وار پیش خواهیم رفت. درست است که بین ارتش و سپاه فرقهائی موجود است ولی بهر حال وقتی قصد مان سرنگونی رژیم است بناگیز دیر یا زود با ارتش هم درگیر خواهیم شد.

اما در عمل تنگناهای طرح رفیق شهاب در حال آشکار شدن بود. چرا که منطقه کاملا نظامی شده بود و دشمن تقریباً پایگاههای نظامی مستحکم ساخته بود. حتی پاسگاههای کوچک ژاندارمری که قبلاً تصرف شان بسیار ساده بود تبدیل به دژهای نظامی شدند. درختان دور این پاسگاهها قطع شدند، دورشان خندق و سیم خار دار کشیده شد و نورافکنهای قوی نصب شد. یک روز کاک محمد همراه با یکی از اهالی روستاهای اطراف به شناسائی پاسگاه امامزاده عبدالله رفت و از نزدیک موقعیت آنرا سنجید و گزارش داد که برای تصرف همه قوای مان باید درگیر شوند و چند شهید هم خواهیم داد. آنهم پاسگاهی که در مهر ماه تصرف بسیار ساده بود. تنها عملیاتیهای نظامی که در آن دوره امکان پذیر بود کمین گذاری برای گشتی ها و نیروهای متحرک رژیم و ترور عناصر جاسوس در روستاهای اطراف بود که اینهم چندان با طرح رفیق شهاب خوانائی نداشت.

البته یک راه دیگر هم بود که کلا از آن منطقه دور شویم و شعاع عملیاتی خود را بویژه بسمت جنگلهای چالوس گسترش دهیم. یعنی منطقه ای که کوه و جنگل و دریا بهم می رسیدند. منطقه ای که شامل شهرهای چون، نور، چالوس، تنکابن و رامسر می شد و روستاهای بیشتری در دامنه کوههای جنگلی وجود داشت، که اینهم چندان مورد توافق اکثریت نبود چرا که می گفتند ما از این منطقه شناخت داریم و طول می کشد تا از آن منطقه شناخت کسب کنیم؛ بعلاوه در بین مردم این منطقه شناخته شده ایم و نباید تا زمانی که تصرف شهر آمل مد نظرمان است از این منطقه دور شویم.

البته اینها همه بصورت ایده های اولیه و عموماً بصورت گنگ و مبهم طرح شد تا بصورت یک برنامه منسجم و مشخص و با دلایل محکم و کافی.

سؤال: نظر مسئولین نظامی، مشخصاً کاک اسماعیل و کاک محمد چه بود؟

جواب: نظر مسئولین نظامی هم در همین چارچوبه ها می گنجید. کاک اسماعیل بطور کلی از ضرورت مبارزه مسلحانه دفاع می کرد و تمایلش در مجموع رفتن به شهر بود. او و کاک محمد از رفقای محلی خیلی در مورد موقعیت دهقانان منطقه شمال پارس و جو می کردند و می خواستند بدانند تا چه حد بزرگ مالکی و روابط فئودالی موجود است و تا چه حد مانند کردستان امکان برآه انداختن جنگهای دهقانی هست. اگر چه در شمال بزرگ مالکی هم موجود بود و رفقای محلی خودمان هم در مبارزات تقسیم زمین در برخی دهات اطراف آمل شرکت داشتند اما وضعیتش با کردستان کیفیتاً متفاوت بود. مالکیتها عمدتاً به شکل مالکیتهای خرد دهقانی بود و دهقانان نه با اتوریته های فئودالهای محلی بلکه عمدتاً با اتوریته های دولتی و نهادهای مرتبط با آن روبرو بودند.

در همین جا یک نکته کناری اما قابل ذکر بگویم که کاک محمد بطور کلی مخالف طرح سرداران بود و به اصطلاح جزو اقلیت سازمان محسوب می شد. البته نه از آن دسته اقلیتی که در تهران مستقر بود و کارشکنی می کرد و روحیه مبارزاتی خود را از دست داده بود. کاک محمد جزو کادرهای برجسته کمونیستی بود که سئوالاتی زیادی در ذهنش جریان داشت و برایش جمعبندی از عملکرد اتحادیه بویژه در کردستان مهم بود. او مخالف جمعبندیهای سازمان در رابطه با تعطیل تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان در کردستان بود. او علیرغم مخالفت با طرح سرداران به خاطر نیازی که به او بود و همچنین روحیه انقلابی بی نظیرش به جنگل آمد. واقعا او بیشتر از همه برای اجرای جوانب گوناگون طرح زحمت می کشید. کاک محمد و همچنین رفیق حسن امیری (کاک جلال) که او هم طرفدار نظرات رفیق هاشم مازندرانی مسئول شاخه آذربایجان بود. نمونه های درخشانی از بکاربست پرنسیپهای کمونیستی در زمینه مناسبات میان اقلیت و اکثریت در یک سازمان کمونیستی بودند. آنان آگاهانه و فعالانه در به عمل در آوردن خط اکثریت مسئولیت بر عهده گرفتند و علیرغم اختلافات خطی مهم با خط اکثریت سازمان، نقش و مسئولیتهای مهم در به عمل در آوردن رهنمودهای اکثریت داشتند. این رفقا به حداکثر تلاش می کردند اتحاد عمل سازمان حفظ شود. این مسئله مستقیماً به روحیه انقلابی و بینش کمونیستی این رفقا ربط داشت.

سؤال: استدلال رفقای که مخالف رفتن به شهر بودند چه بود؟

جواب: تا آنجائیکه من می دانم آن رفقا مخالف رفتن به شهر نبودند بلکه بیشتر طرفدار رفتن و ضربه زدن و برگشتن بودند و اینکه بعد از انجام چنین کاری در مورد چگونگی ادامه حرکت تصمیم بگیریم. عمدتاً رفقای محلی و رفیق مسئول تشکیلات شهر پیرو این گرایش بودند. البته استدلال سیاسی کافی و روشنی نداشتند و هر یک از جنبه ای مخالفت خود را بیان می کرد. فی المثل رفیقی که مسئول تشکیلات شهر بود بیشتر از زاویه تغییرات سیاسی مهمی که در صحنه سیاسی کشور صورت گرفته بود دچار تردید شده بود. او همچنین به تقویت نظامی دشمن در شهر اشاره می کرد. رفیق حشمت اسدی به افت نسبی روحیه توده ها بطور کلی و مشخصاً مردم شهر آمل اشاره می کرد و رفقای دیگر هم از زاویه توان نظامی و تشکیلاتی خودمان در حفظ و نگهداری شهر. حتی زمانیکه رفیق ریاحی بعد از تصمیم گیری نهائی به رفقای محلی گفته بود آیا مایلید که نظراتتان را به میان جمع ببرید، آنان تمایلی به اینکار نشان ندادند.

سؤال: بالاخره کی و چگونه بطور قطعی برای رفتن به شهر تصمیم گیری شد؟

جواب: در اوائل دیماه تصمیم نهائی گرفته شد. این تصمیم در شورای ۱۵ نفره رهبری سرداران گرفته شد، البته در آن جلسه رفیق مراد و رفیق مسئول تشکیلات شهر حضور نداشتند. اما بخاطر ندارم که آنان مخالفتی با این تصمیم ابراز کرده باشند. می توان گفت که در واقع اکثریت قریب به اتفاق در مجموع بر سر رفتن به آمل و اجرای یک عملیات نظامی مشخص توافق کردند. بنوعی رفیق شهاب تسلیم نظرات اکثریت شد؛ در آن جلسه زیاد بحث نکرد و وقتی کاک اسماعیل از او خواست که بیشتر نظر دهد گفت حالا که همه اصرار دارید برویم، خوب به شهر برویم و بهتر است که دیگر تردید نکنیم و انجامش دهیم و اگر موفق نشدیم بعداً به جنگل باز می

گردیم و از آن جمعبندی می کنیم. در آخر جلسه، رفیق شهاب پیشنهاد داد حداقل یک دسته در جنگل باقی بمانند و با ایجاد درگیریهایی کوچک و غیر مهم به دشمن این تصور را بدهند که ما برنامه حمله ای را در جنگل داریم و آنها را مشغول و منحرف سازند. که این پیشنهاد هم قاطعانه توسط رفیق ریاحی رد شد. پس از آن اقدامات معین برای پیشبرد بحثها در گروهها، تهیه آذوقه، شناسایی راهها برای رفتن به آمل و طراحی نقشه عملیاتی در شهر صورت گرفت.

سؤال: بطور کلی چه فشارهایی موجب این تصمیم گیری شد؟

جواب: بهر حال هر تصمیم گیری در چارچوبه یک شرایط عینی و ذهنی مشخص صورت می گیرد. البته هر قدر از فشارهای وارده شناخت نسبتا کافی و صحیحی موجود باشد و نسبت به آنها آگاهانه برخورد شود امکان تصمیم گیریهای بهتر و صحیحتر موجود است. مسلما آن دوره فشارهای سیاسی - نظامی گوناگونی بر سربداران و بطور مشخص رهبری آن اعمال می شد اما می توانم بگویم که تجزیه و تحلیل مشخصی نسبت به این فشارها موجود نبود. بهر حال این واقعیتی است که فشارهای معینی تصمیمات و نقشه های ما را شکل داد.

یک فشار، تغییرات محسوسی بود که در اوضاع کلی جامعه صورت گرفته بود. رژیم توانسته بود به میزان زیادی بر بحران درونی خویش فائق آید و چند موفقیت مهم بدست بیاورد؛ در تهران و شهرهای بزرگ توانست از حالت بی ثباتی آشکار بیرون بیاید؛ توانست دامنه سرکوبهای توده ای را گسترش دهد و بر سازمانهای انقلابی و کمونیستی ضربات مهمی وارد کند. روحیه مبارزاتی توده ها افت مشخصی را نشان می داد، هر چند که در مناطق مختلف این افت ناموزون بود ولی در سطح سراسری روحیه توده ها بسمت صبر و انتظار و انفعال در حال سیر بود. این فشاری بود بر ما که هر چه زودتر طرح مان را عملی کنیم و با دید آنروزی مان جو سیاسی را برگردانیم. البته سئوالاتی مبنی بر اینکه اوضاع مناسب هست یا نه بر ذهنمان سنگینی می کرد. ولی موقعیت به جانی رسیده بود که باید می رفتیم و نقشه مان را به اجرا می گذاشتیم تا جواب آنها را بگیریم.

فشار دیگر، فشار نظامی مشخص بود. همان دوره شایع بود که دشمن در تدارک حمله بزرگ مجددی به قوای ما در جنگل است. این در تضاد آشکار با دیدگاه ما مشخصا دید رفیق شهاب قرار داشت که محل و زمان درگیریها را باید خودمان انتخاب کنیم نه دشمن. فشار سیاسی دیگر، فشار اقلیت سازمان بر ما بود. اقلیت مرتبا اصرار می کرد که برنامه تان چه شد؟ رفته اید جنگل و طرفدار مشی چریکی شده اید و از این قبیل حرفها. آنها خواهان تعیین تکلیف هر چه زودتر برنامه ما شده بودند. آنها در واقع منتظر شکست طرحهای ما بودند تا خط منفعلانه خویش را توجیه کنند. این هم به دید آن روزی ما و مجموعه توانائی ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی ما بر می گشت که با چنین اقلیتی تعیین تکلیف قطعی خطی و تشکیلاتی نکرده بودیم.

البته فشار گرسنگی و سختی ها زندگی در جنگل هم عمل می کرد اما بسیار کناری بود و نقشی در این تصمیم گیری نداشت. چرا که توانسته بودیم مشکل آذوقه را برای چند ماهی از طریقی حل کنیم و نیروهای ما هم به زندگی در شرایط سخت خو کرده بودند. مهمترین فشار، فشار عامل ذهنی بود. یعنی همانطور که گفتم، ما حول قیام فوری در شهر بسیج شده بودیم و کلا در چارچوبه قیام شهری فکر می کردیم. اتحادیه از قیام ۲۲ بهمن سال ۵۷ جمعبندی غلطی کرده بود و فکر می کرد طبقه کارگر هم با اتخاذ چنین روشی به قدرت می رسد. قیامی که نه به آخر رسیده بود و نه توانسته بود مانع نفوذ سیاسی و رهبری طبقات مرفه و حتی ارتجاعی چون خمینی شود. حتی به لحاظ تجربی هم، تجربه کردستان باندازه کافی نشان داده بود که کجاها و به چه طریقی کمونیستها قادر به کسب نفوذ بیشتر و براه انداختن جنبش انقلابی پایدارتر هستند.

بهرحال نیاز به رهبری متحدتر و تواناتری بود که بتواند چنین فشارهایی را تجزیه و تحلیل کند و راه حل مناسبی را برای مقابله با آنان اتخاذ کند. منظور از رهبری اساسا وجود یک مشی سیاسی و نظامی صحیح منطبق بر آن اوضاع مشخص بود؛ عبارات کلی تر وجود یک خط هدایت کننده صحیح در زمینه راه انقلاب در ایران. خطی که متکی بر تجارب انقلابی بین المللی طبقه کارگر و دیگر خلقهای جهان و تجارب انقلاب ایران باشد. البته فراموش نکنید که ما در حال کسب شناخت و تجربه عملی در این زمینه هم بودیم. بهر حال آن تصمیم گیری در مجموع منطبق بر خط، دانش و تجربه آنروزی ما بود. هر چقدر یاد گرفته بودیم را می بایست به عمل می گذاشتیم تا شناخت مان تکامل یابد.

این را هم در نظر بگیرید که ما یک نیروی نظامی بودیم، زمان زیادی در اختیار نداشتیم و نیاز به تصمیم گیری فوری بود. فرصت دامن زدن به مباحث پر دامنه و وسیع هم نداشتیم. تازه در این زمینه هم دیدگاه امروری را نداشتیم که وقتی سازمان یا حزبی، مبارزه مسلحانه را آغاز می کند و این مبارزه به پراتیک اصلیش بدل می شود، مبارزات خطی عمدتا در عرصه چگونگی پیشبرد جنگ و عبارتی خط نظامی گره می خورد و اختلافات در این زمینه ها لزوما و صرفا بیان اختلافات در اتخاذ تاکتیکهای نظامی نیست؛ بلکه خطوط و گرایشهای مختلف در این زمینه می تواند بیان دورنماها و راه حلهای مختلف باشد. چه در زمینه چگونگی برخورد به دشمن و کلیت دولت ارتجاعی و نهادهای سرکوبگرش، چه در زمینه برخورد به توده ها و چگونگی فعال و ادغام نمودنشان در جنگ و اتکاء به آنها و چه در زمینه برخورد به متحدین طبقاتی دور و نزدیک در انقلاب، و مشخصا متحدان طبقاتی در شهر و روستا. باید در هر جنگی توجه لازمه را به پیشبرد این مبارزات خطی کرد.

سؤال: برگردیم به سیر وقایع، چه کارهایی پس از این تصمیم گیری مجدد، انجام دادید؟

جواب: برای اجتناب از درگیری با دشمن به مناطق جنگلی واقع در جنوب روستای «اسکومحله» عقب نشستیم. در غرب جاده «امامزاده عبدالله - معدن سنگ درکا» مستقر شدیم. دوباره قوای مان متمرکز شد. تقریبا گروهها در تلازهای نزدیک به هم مستقر شدند و هر دو هفته یکبار تغییر مکان می دادیم. بعلاوه در فاصله یکی دو کیلومتری پاسگاه امامزاده عبدالله بالای تپه ای دیده بانی دائمی گذاشتیم که هر بار تیمی از رفقا از گروههای مختلف به نوبت در آن جا مستقر می شدند. و کمین ثابتی نیز در آن جاده داشتیم.

در همین دوره ما چند بار با تعداد معدودی جوان روبرو شدیم که از مناطق دیگر ایران به حوالی روستای «اسکو محله» آمده و خواهان پیوستن به ما بودند که ما بدلیل عدم شناخت از آنها و فقدان امکانات برای چک امنیتی شان از پذیرفتن شان سرباز زدیم.

در همین دوره طبق پیشنهاد رفیق مسعود حیدری تیمی از رفقا برای تهیه آذوقه به روستای بیلاقی «گزنه سرا» رفتند. این روستا که در ارتفاع دو هزار متری قرار داشت، زمستانها خالی از سکنه بود و ۱۲ ساعتی با محل استقرار ما فاصله داشت. رفیق مسعود حیدری آن منطقه را بخوبی می شناخت و می دانست که در خانه برخی از فتودالهای بزرگ آذوقه فراوانی انبار شده است. تیم اول نخست برای شناسایی رفت. آنها سریعا با مقداری آذوقه و کفش و لباس برگشتند. بعد از آن یک تیم سی و پنج نفره به روستا رفتند و انبار پرنج یکی دو تن از فتودالهای محلی و یکی از آخوندها که فرزندش از فرماندهان سپاه بود را مصادره کردند. و هر یک از رفقا با حمل ۲۵ تا ۳۰ کیلو بار برگشتند. بدین ترتیب مشکل گرسنگی نسبتا حل شد.

در این زمینه یاد می آید که رفیق فرح خرم نژاد اعتراض کرد که چرا در این کارها رفقای زن شرکت داده نمی شوند. خودش پیشقدم شد و با دیگر رفقا به آن منطقه رفت و با استقامت بی نظیری این مسیر سخت کوهستانی و برفی را رفت و برگشت. رفیق فرح، رفیقی پیشرو و حساس نسبت به مسئله زنان بود. او در این زمینه همیشه خلاف جریان حرکت می کرد و این حرف مانو را به کرسی می نشاند که هر کاری مردان می کنند زنان هم می توانند بکنند. بقول رومن رولان او همچون پرنده مهاجری بود که رو به باد پرواز می کرد. با

اعتراض او بود که رفقای زن عضو گروه پزشکی مسلح شدند و در پستهای نگهبانی و کمینها شرکت کردند. او خودش در انجام چنین کاری پیشناز شد.

مهمترین وظیفه عملی ما در این دوره پیدا کردن مسیری امن برای رفتن به شهر بود. نخست این ایده طرح شد که کانتینری تهیه شود و همگی سوار آن شویم و به شهر برویم. اما این ایده به دلیل پیدا نکردن جایی در کنار جاده که بتوانیم همه سوار آن شویم و بطور کلی بنا به پائین بودن ضریب امنیتی آن رد شد. تیمهای شناسائی مختلفی سازمان داده شد؛ مسیرهای مختلف چک شد. بار عمده مسئولیت این کار را کاک محمد بر دوش داشت. کاری دشوار و کشنده. رفقای این تیمها روزها و شبهای متوالی بدون چشم بر هم گذاشتن راه می رفتند و مسیرها مختلف را چک می کردند. رفقا دره های پر از خار، رودخانه های پر از آب، زمینهای کشاورزی پر از پستی و بلندی و تپه های پر شیب و مسیرهای پر خطر را زیر پا می گذاشتند تا بلکه راهی پیدا کنند. سرانجام از دو مسیر اصلی رفتن به شهر آمل یعنی از طریق جاده نور یا از طریق مسیر شرق رودخانه هراز، دومی انتخاب شد. این پروسه تقریباً یکمهای بطول انجامید.

سؤال: در این دوره درگیریهایی نظامی دیگری هم اتفاق افتاد یا نه؟

جواب: ما در این فاصله چند درگیری داشتیم. دو درگیری کوچک و یک درگیری نسبتاً بزرگ. درگیری اول اواخر آذر ماه بود. همانطور که گفتیم تپه دیده بانی ما در پشت روستای «اسکومحله» قرار داشت. بنوعی دیده بانی و کمین ما علنی بود. هر روز کارگران معدن و کارگران خارجی که مشغول نصب دکلهای برق بودند از کمین ما می گذشتند. یک روز حوالی بعد از ظهر نیروهای ارتش با ستون یک و پرچم بدست از ده «اسکو محله» بسمت ما سرازیر شدند. بنظر می آمد که رژیم، ارتش بویژه نیروهای ژاندارمری و مشخصاً مامورین مستقر در پاسگاه امامزاده عبدالله را تحت فشار قرار داد که عملیاتی علیه ما بکنند. همان لحظه پست دیده بانی ما در حال تعویض بود. تیمی که از تپه پائین آمده بود ناگهان با چند ارتشی مسلح روبرو شد. رفقا مرکب از حسین عطائی (محمد تی ان تی)، عیدی محمد نوری (عبدی) و ضیاء عبدمنافی (عباس آقا) بودند. هیچ یک از طرفین انتظار چنین برخوردی از نزدیک را نداشت. رفقا عبیدی و محمد تی ان تی درجا دست به فتنگ بردند و بسمت شان تیراندازی کردند و آنها نیز سریعاً عقب نشستند. در این درگیری چند تن از ژاندارم ها زخمی شدند. بعداً اینها از طریق اهالی محل به ما پیغام دادند و از ما تشکر کردند که آنها را نکشتیم و فقط زخمی شان کردیم. چرا که در منطقه این حرف پیچیده بود که تیرهای سربداران همگی به هدف می خوردند، مگر اینکه خودشان نخواهند. درگیری بعدی نزدیک به ده روز بعد صورت گرفت. رژیم برنامه سنگینی برای تصرف تپه دیده بانی تدارک دید. اینبار اساساً نیروهای سپاه مرکب از چند صد نفر با سلاحهای نیمه سنگین چون خمپاره و توپ ۱۰۶ میلیمتری وارد عمل شده بودند. دم های صبح، هنگام تاریکی، دور شمالی تپه را گرفتند. و از دو جبهه با حمایت آتش سلاحهای سنگین حمله خود را آغاز کردند. درگیری حوالی ساعت هفت و نیم صبح شروع شد. شب قبل کاک محمد و بهنهاد همراه با دو رفیق دیگر به شناسائی مسیری در جاده نور رفته بودند و پس از بازگشت در تالاری پائین همان تپه یعنی وسط نیروهای خودی با نیروهای دشمن نزد گالشی خوابیده بودند. آنها صبح زود در حال دور زدن تپه بودند که صدای تیراندازی شنیده شد. دشمن براحتمی می توانست این چهار رفیق را هدف قرار دهد اما به خاطر آنکه هدفش تصرف تپه بود از اینکار چشم پوشی کرد.

درگیری بسیار شدید بود. صدای خمپاره و توپ تمام منطقه را می لرزاند. تیم هفت نفره رفقای دیده بان که تحت مسئولیت رفیق محمد توکلی (مسعود آبادان) قرار داشت، سریعاً و با شجاعت تمام عکس العمل نشان داد و به مقابله با دشمن پرداخت. در لحظات اول رفیق اکبر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در دم جان باخت و از دشمن نیز تعداد زیادی کشته و زخمی شدند. همان زمان کاک محمد همراه با رفقای دیگر به یاری این رفقا شتافتند. پیکر رفیق اکبر در تبرس دشمن قرار داشت و رفقا بویژه کاک محمد و بهزاد شمال چندین بار با به خطر انداختن خود تلاش کردند که جنازه اش را بردارند ولیکن نتوانستند. سرانجام پس از دو سه ساعت نبرد رفقا عقب نشستند و جنازه رفیق جانباخته مان اکبر بدست دشمن افتاد. دشمن بلافاصله در آن نقطه دست به ایجاد پایگاه زد. فردا شب نیروهای دشمن در هراس از حمله ما، اشتباهی با یکدیگر درگیر شدند و تعداد زیادی از خودشان در این درگیری کشته و مجروح شدند. در مجموع دشمن در این نقطه، چند ده کشته و مجروح داد. اطلاعاتیه نظامی شماره ۳ سربداران به این درگیری اختصاص داشت. این درگیری موجب ترک این منطقه از جانب ما نشد، فقط چند صد متر بالاتر رفتیم و کمین دیگری گذاشتیم. امروز که نگاه می کنیم می بینیم که ما نیازی به یک پایگاه ثابت دیده بانی نداشتیم که بر سر آن وارد جنگ جبهه ای با دشمن شویم. می توانستیم با کمین گذارهای مختلف و نسبتاً متحرک، امنیت خود را تامین کنیم. خوشبختانه خمپاره در جنگل از کارائی چندانی برخوردار نبود. چرا که یا قبل از خوردن به زمینها به شاخه های درختان بر می خورد و یا به زمینهای نرمی که طی سالها تلی از برگ درختان روی آن تلنبار شده بود. در نتیجه اکثر خمپاره ها عمل نمی کرد، اگر هم عمل می کرد، خود درختان مانع گسترش شعاع ترکشهایش می شد. در غیر اینصورت احتمال اینکه ما در این نبرد تعداد زیادی را از دست بدهیم، بود. فقط یکی از رفقا در اثر ترکش خمپاره زخمی سطحی برداشت.

چند روز بعد مراسم یاد بود رفیق حسن (اکبر اصفهان) برگزار شد. این رفیق نام کاملش همانند رفقای جانباخته دیگری چون مهدی تهران، خسرو مشهد، بهزاد شمال، بهرام اهواز، کمال عرب، مالک آذری بر ما ناشناخته ماند اما کردارش جاودانه ماند. در آن شب کاک محمد از خصوصیات انقلابی وی صحبت کرد و او را رفیق همواره داوطلب نامید. رفیق فرح از اکبر ستایش کرد و گفت او جزو اولین رفقای بود که از مسلح شدن زنان و شرکت شان در فعالیتهای نظامی دفاع کرد. رفیق اکبر از مسئولین تشکیلات اتحادیه در اصفهان بود و از فعالین بخش کارگری در این شهر بود.

در گیری بعدی، در بالای تپه ای در فاصله میان روستای محمد آباد و رزکه صورت گرفت. تیمی از رفقای گروه وریا که در بیشتر اوقات برای اجرای قرار سر جاده در آن منطقه بسر می بردند هنگام خرید پنیر از یک گالش با چند پاسدار روبرو شدند. این پاسداران برای گشت زنی از پایگاه خود بیرون آمده بودند. درگیری کوتاه مدتی بود و طرفین زود عقب نشستند از کشته و یا زخمی شدن پاسداران خبری نگرفتیم. در این درگیری رفیق عبدالله میرآیسی (عبه) جسارت و چالاکی فوق العاده ای از خود نشان داد. امروز که به آن دوره نگاه می کنیم، می توانیم بگوئیم که خطای نظامی فاحشی از ما سر زد. دشمن به استراتژی جنگ ضد چریکی ما رو آورده بود و ذره ذره سیاست محدود کردن ما را جلو می برد. در مقابل، ما نه تنها از استراتژی جنگ چریکی برخوردار نبودیم بلکه در آن دوره یک ماهه سیاست مان دفاع غیر فعال بود و برنامه ای برای خنثی کردن طرحهای دشمن نداشتیم. بخاطر فقدان چنین برنامه ای از زاویه ارتباطات توده ای فضا بر ما تنگ شد. بعلاوه تاثیرات منفی روی روحیات مردم و نیروهای خودی گذاشت. تا اوانل دیماه نیروهای دشمن جرئت حضور در جنگل را نداشتند و با هراس هر شب از پایگاههای شان صدای خش خش برگها و صدای پای شغالها و گرازها را در اطراف خود به گلوله می بستند. اما پس از آن شروع به ارسال تیمهای گشت به اطراف پایگاهها و جنگل کردند. بطوری که هنگام رفتن به شهر هم درگیری کوچکی با یکی از تیمهای گشت دشمن پیش آمد.

سؤال: چگونه توانستید از حلقه محاصره دشمن خارج شوید و به سمت شهر بروید؟

جواب: در دیماه نقشه نظامی جدیدی برای عملیات در شهر ریخته شد و سازماندهی گروههای عملیاتی در شهر مشخص شد. مسئله عمده این بود که بتوانیم راهی پیدا کنیم که با دشمن درگیر نشویم و به سلامت با پای پیاده به شهر برسیم و عملیات را آغاز کنیم. همانطور که گفتم سرانجام مسیر شرق جاده هراز برای رفتن پیاده به شهر انتخاب شد. این شناخت در نتیجه کار زیاد و شبانه روزی رفقا حاصل شد. رفقای چون کاک محمد و سهیل از جنگل به شهر، و رفقای چون مراد و منصورقماشی از شهر به جنگل این مسیر را رفتند و در عمل آزمایش کردند. برای رفتن به شهر در درجه اول لازم بود از میان پایگاهها بگذریم، جاده هراز را قطع کنیم و به آنطرف رودخانه برویم. بدین منظور یک راهپیمائی نسبتا طولانی طراحی شد. روز اول بهمن ماه از محل استقرار مان به راه افتادیم. شب قبل برف سنگینی آمده بود و همه جا را پوشانده بود. با ۱۲ ساعت راهپیمائی خودمان را به نزدیکی های منطقه منگولوم رساندیم. هوای خیلی سرد بود. فردا صبح زود دوباره راه افتادیم. و ۲۴ ساعت مدام راه رفتیم تا به مقصد برسیم. این راهپیمائی ۳۶ ساعته در نوع خود یک مانور مهم نظامی و ماهرانه بود. پیشبرد موفقیت آمیز آن تنها با اتکاء به عزم و اراده فوق العاده و استقامت و پایداری ما در مقابل هر گونه سختی و رعایت نظم و انضباط بالا میسر شد. هر یک از رفقا به جز تفنگ و فانوسقه، نزدیک به بیست کیلو بار حمل می کرد و به فراخور حال خود بخشی از فشنگها و گلوله های آرپی جی و دیگرهای انفجاری و مقدار کمی آذوقه حمل می کرد. حوالی صبح از جاده دکله که دوره تدارکات از آن استفاده می کردیم رد شدیم. صحنه پر شکوهی بود. از راس یک یال تا راس یال دیگر صفی پر صلابت چشم را خیره می کرد. صفی که در آن نزدیک به صد رفیق جنگی آبدیده با عزم و اراده ای استوار عازم نبردی پر شکوه بودند. آخرین نگاه مان به راس یالی بود که رفقای جان باخته بهنام رودگریمی و مرتضی رهبر در آن خفته بودند.

حوالی ظهر، تیم جلودار که مسئول چک امنیت راه بود، تحت مسئولیت رفیق حسن امیری (جلال) بهمره رفیق عبدالله میرآیسی با چند نفر از گشتی های دشمن روبرو شدند، تیراندازی متقابل کوتاهی صورت گرفت ولی قوای دشمن سریعا فرار را بر قرار ترجیح دادند. برای حفظ امنیت بیشتر، کل منطقه چک شد. سرما بیداد می کرد و یخندان شروع شده بود، چند ساعتی همگی بدون حرکت روی برفها نشستیم. همگی از سرما می لرزیدیم. با علامت سلامتی تیم جلودار، دوباره راه افتادیم. با تازیک شدن هوا به بالای جاده هراز رسیدیم. یعنی مکانی که بین دو پایگاه دشمن بفاصله یک کیلومتر از هم قرار داشت. می بایست از یک شیب تند ۸۰ درجه ای پر از شاخه و درخت پائین می رفتیم و خودمان را دسته دسته به کنار جاده می رساندیم و سریعا تک به تک جاده را قطع می کردیم و به کف رودخانه هراز قدم می گذاشتیم. معمولا قرارهای جاده با رفیق مراد در این نقطه گذاشته می شد. فقط رفقای گروه وریا، رفقای پر انرژی و قدرتمند چون احمد سینا قادر بودند براحتی این شیب را بالا و پائین بروند و نزدیک به پنجاه کیلو آذوقه را با خود حمل کنند. برخی رفقا که جلوی این شیب تند رسیدند ابتدا تردید کردند. کاک اسماعیل سریعا داوطلب خواست و چند رفیق جلو رفتند و روی زمین نشستند و چشم بسته روی زمین پر از شاخه و کنده درخت و برف و گل و لای سر خوردند و به پائین رفتند. بدین طریق راه باز شد. در پائین جاده، با رفقای چون روزبه منافی (که تا آن موقع بدون ارتباط تشکیلاتی در تهران بسر می برد و از دست بیعملی اقلیت سازمان به فغان آمده بود) و چند رفیق آذری که همان شب برای پیوستن به قیام سر قرار آمده بودند، روبرو شدیم. آنها ما را راهنمایی کردند که به کدام جهت برویم.

برای عبور از رودخانه هراز نقطه ای انتخاب شد که رودخانه به دو شاخه اصلی و چندین شاخه و نهر فرعی تقسیم می شد. همه با لباس و تجهیزات به آب زدیم. آخرین شاخه رودخانه نسبتا عمیق بود و فشار آب هم زیاد بود. رفقا ریاحی و فریدون خرم روز (میرزا یوسف) دو طرف رودخانه ایستادند و طنابی را کشیدند و هر رفیق با کمک طناب از رودخانه عبور کرد. آب تا کمر می رسید. سرمای گزنده بطوری بود که به محض بیرون آمدن از رودخانه همه لباسهای ما یخ زد و به یک تکه چوب بدل شد؛ هر کس مراقب بود رفیق بغل دست خوابش نرود و یخ نزند. هوا صاف شده بود و با بیرون آمدن ماه کف رودخانه روشن شده بود و نگرانی ما این بود که مبادا از پایگاههای دشمن ما را ببینند. بهر حال ساعت شش صبح سوم بهمن درست نقطه مقابل دو پایگاه دشمن در آنطرف رودخانه به تلازی رسیدیم. تصمیم گرفته شد یک شب آنجا بمانیم. یک تیم هم برای آخرین شناسائی به شهر رفت. چهار بهمن جلسه ای کوتاه برگزار شد. رفیق ریاحی سخنرانی کوتاهی در مورد اهمیت کاری که قرار بود انجام دهیم کرد. کاک اسماعیل هم یکبار دیگر نقشه را برای رفقا مرور کرد. همه آماده بودیم هر بهانی که لازم است را برای اجرای طرح انقلابی مان بپردازیم. این آخرین جلسه جمعی ۹۰ نفره مان بود. غروب روز چهارم بهمن ماه ۱۳۶۰، زمانی که خورشید می رفت تا خود را برای طلوع مجدد فردا آماده کند، رهسپار شهر شدیم. ادامه دارد.....